



دُنیا

دُنیا، دوره هفتم، سال اول، شماره ۱، آذر ۱۳۷۸

در این شماره:

- در پنجاه و هشتمین سالروز حزب، به استقبال وظیفه
ای دشوار، در اوضاع حساس میهن
ص ۱
عصر تحولات شگرف اجتماعی - مدخلی بر بحث
«مارکسیسم و دوران ما»
ص ۷
از آن روزهای سیاه و هولناک - به مناسبت ۱۱ -
مین سالروز فاجعه ملی
ص ۲۵
سخنی کوتاه پیرامون برخی مسایل مبرم جنبش
کارگری در اوضاع کنونی
ص ۴۵
مشکلات صنعت نفت و گاز ایران و برنامه جمهوری
اسلامی برای حل آن
ص ۵۲
به یاد محمد زُهری، شاعر رنج های انسانی
ص ۶۰
«پرتوالت برشت»: مبارز بزرگ راه صلح و آزادی
ص ۶۷
«دیوانه ای با پارابلوم - داستان»
ص ۸۰
یادداشت های سفر ویتنام
ص ۹۳

با اشعاری از: احسان طبری، پرویز حکمت جو، محمد

یافته است. «دنیا» با نوآوری و احساس عمیق مسئولیت در قبال سرنوشت میهن ما، و خصوصاً قشرهای محروم و ستمدیده توانست در شش دهه تلاش خود، نسلی از انقلابیون جوان و مبارز را تربیت کند و نقش والایی در جنبش انقلابی میهن ما ایفاء کند. آشنایی نسل جوان میهن ما، با اندیشه های دوران ساز مارکسیسم و لنینیسم، بسط درک علمی از مقولات اجتماعی و اقتصادی، در کنار انبوهی از پژوهش های معتبر علمی پیرامون معضلات و مسایل جامعه ایران، و روشنگری و آموزش درباره تحولات شگرف قرن بیستم، از جمله خدماتی است که شش دوره «دنیا» به آن مفتخر است.

هفتمین دوره «دنیا»، پس از گسست کوتاهی در پی ششمین دوره، و در اوضاع بسیار بغرنج جهانی و منطقه ای، کار خود را آغاز می کند. انتشار نخستین شماره دوره جدید، در پنجاه و هشتمین سالگرد تأسیس حزب توده ایران، حزب کارگران و زحمت کشان میهن ما، تأکیدی است بر این حقیقت که، پیکار حزب توده ها، حزب ارانی ها، سیامک ها، روزبه ها، وارطان ها، تیزابی ها، مهرگان ها، سیمین فردین ها، افضلی ها، کی منش ها، و هزاران مبارز پرشوری که در طول بیش از شش دهه بخش مهم و غیر قابل انکاری از تاریخ مبارزات رهایی بخش میهن ما را رقم زده اند، همچنان ادامه دارد. رسالت تاریخی «دنیا»، روشنگری نسل جوان و مجهز ساختن اندیشه آنان به سلاح مبارزه و بردن آگاهی اجتماعی، سیاسی و نظری درون جامعه استبداد زده ماست.

هفتمین دوره «دنیا» در شرایطی آغاز می شود که، دشمنان طبقه کارگر، دشمنان برابری، عدالت اجتماعی و حاکم شدن توده های کار و زحمت بر سرنوشت شان، کارزار تبلیغاتی بسیار گسترده ای را بر ضد مبارزان راه آزادی آغاز کرده اند. نفی پایه های نظری نیروهایی که در راه برقراری عدالت اجتماعی و جامعه بی عاری از استثمار فرد از فرد، یعنی جامعه سوسیالیستی، پیکار می کنند، در کنار تحریف بی شرمانه گذشته و تاریخ جنبش، بخشی از توطئه هایی است که در ابعاد بسیار وسیعی در حال اجراء است. این توطئه ها بدین سبب است که «شیخ کمونیسم»، که دیگر نه تنها اروپا، بلکه جهان را سیر می کند، با توانی تازه به میدان بازگشته، و مدافعان سرمایه داری جهانی را سخت به هراس انداخته است. پیش بینی نابودی جنبش جهانی کارگری و کمونیستی با نابودی اتحاد شوروی نه تنها تحقق پیدا نکرد، بلکه رویای «نظم نوین جهانی» امپریالیسم هر روز با مقاومت گسترده تر و تعمیق یابنده تری از سوی اردوگاه کار آشفته می شود. در چنین اوضاعی، «دنیا» وظیفه خود می داند که فعالانه تلاش کند تا در کنار جنبش جهانی طبقه کارگر از آرمان های والای سوسیالیسم دفاع کرده و به افشای سیمای ضد انسانی و کریه سرمایه داری جهانی بپردازد. ما در این زمینه ملاحظه، مصالحه و مماشاتی را جایز نمی دانیم، و عمیقاً بر این اعتقاد راسخیم که جنبش چپ جهانی و هم چنین مبارزان راه سوسیالیسم در میهن ما، با تجهیز نیرو در جامعه باید به جایگزین واقعی و سرسختی تبدیل شوند، و با اتکاء به نیروی عظیم اجتماعی بالقوه

در پنجاه و هشتمین سالروز حزب، و در اوضاع بس حساس میهن به استقبال وظیفه یی دشوار

«دنیا» هفتمین دوره انتشار خود را آغاز می کند. «دنیا» قدیمی ترین نشریه، نظری، سیاسی و اجتماعی میهن ماست که نخستین شماره آن در اول بهمن ماه ۱۳۱۲، به همت دکتر تقی ارانی، در تهران، منتشر شد. «دنیا» در نخستین شماره خود، با جسارتی قابل تحسین، در اوضاع یک جامعه عقب مانده که روابط نیمه سرمایه داری - نیمه فئودالی بر آن حاکم بود، و عقب ماندگی اجتماعی - اقتصادی در آن بیداد می کرد، اعلام داشت: «دنیا در مسایل علمی، صنعتی، اجتماعی و هنری (صنایع ظریفه) از نظر اصول مادی بحث می نماید.» دکتر ارانی در ارزیابی اوضاع متحول جامعه ایران، در همان سرمقاله نخستین شماره «دنیا»، به خوانندگان و نسل جوان و پویایی که دنبال نوآوری و دست یابی به اطلاعات درباره تحولات مهم جهان آن روز و حرکت کاروان تمدن بشری بودند، این تذکر مهم را داد: «مخصوصاً باید متذکر بود که اختتام دوره ملوک الطوائفی و تشکیل یک حکومت مقتدر مرکزی و ظهور یک منظره جدید در تاریخ ایران یک عامل مهم برای تولید افکار مادی است.»

عمر نخستین دوره «دنیا» تنها یک سال بود. به دستور رژیم دیکتاتوری رضا خان، «دنیا»، در سال ۱۳۱۳، به محاق تعطیل کشانده شد، و سپس دکتر تقی ارانی و یارانش (که بعدها به گروه ۵۳ نفر مشهور شدند) در سال ۱۳۱۸ به «دادگاه جنائی» کشانده و محاکمه شدند. رژیم مرتجع و ضد ملی رضا خان حتی در پشت میله های زندان نیز از دکتر ارانی و اندیشه های پیشرو و دوران ساز او در هراس بود، و سرانجام چاره را در قتل ناجوانمردانه او، به هنگام اسارتش، یافت و بدین ترتیب میهن ما یکی از متفکران و مصلحان اجتماعی معاصر خود را از دست داد. با وجود تلاش ارتجاع و واپس گرایان وابسته به امپریالیسم و استعمار، کشتن نتوانست صدای رسای ارانی را برای تحولات اجتماعی - اقتصادی در جامعه ما خاموش کند. پرچمی را که رفیق شهید دکتر ارانی در بهمن ماه ۱۳۱۲ به اهتزاز درآورده بود، یاران او در سال ۱۳۳۹ بار دیگر برافراشتند، و این بار «دنیا» وظیفه دشوار «ارگان سیاسی و تئوریک حزب توده ایران» را نیز عهده دار شد.

از انتشار نخستین شماره نشریه «دنیا»، نزدیک به ۶۶ سال می گذرد، و در این شش دهه پیکار و تلاش، «دنیا» جای ویژه ای در تاریخ مبارزات سیاسی و رهایی بخش میهن ما

سرکوبگر، قوه قضائیه، شورای نگهبان، مجلس خبرگان، و نهاد های مهم اقتصادی بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید، بنیاد ۱۵ خرداد و جزاینها را در اختیار دارند) ایران را در آستانه انفجار عظیم اجتماعی قرار داده بود. تنفر و انزجار عمیق توده ها از ادامه سیاست های «ذوب در ولایت» و «هرچه بیشتر اسلامی کردن» جامعه، چنان وسیع بود که با گشوده شدن تنها منفذی برای تنفس، رهبران رژیم را با شوک تکان دهنده ای رو به رو کرد. با وجود تبلیغات کرکننده و شبانه روزی رسانه های گروهی، که عمدتاً در انحصار نیروهای واپس گرا و ارتجاعی قرار داشتند، با وجود فریاد «وا اسلاما» و خطر «تکرار مشروطیت»، با وجود «تکلیف شرعی کردن آیات عظام»، «ولی فقیه» و نزدیکانش، بیش از بیست میلیون ایرانی در یک حرکت تاریخی با روشنی و قاطعیتی انکارناپذیر بر ضد نامزد رسمی رژیم «ولایت فقیه» رأی خود را به صندوق ها ریختند، و خواهان تحقق آزادی و «جامعه مدنی» شدند. این رفتارندوم تاریخی نشان داد که بر خلاف تبلیغات سراپا دروغ سران رژیم، «امت» نه تنها پشتیبان حکومت نیست، بلکه با گشایش کوچک امکانی آماده است تا رژیم ارتجاع را به زباله دان انداخته و راه را برای تحولات بنیادین در میهن ما باز کند.

بیش از دو سال از خرداد ۷۶ می گذرد. حزب ما در فردای پس از پیروزی انتخابات بدرستی بر این نکته پای فشرد، که کلید پیروزی مبارزه برای تحولات بنیادین در ایران در ایجاد یک جنبش مستقل توده ای، با استفاده از تغییرات پدید آمده نهفته است. ما می دانستیم و اعلام کردیم که رژیم استبداد تنها زیر فشار توده ها حاضر به عقب نشینی و تن دادن به خواست های جنبش خواهد شد. دو سال تجربه یورش های متعدد و گسترده به جنبش، از به خیابان آوردن گروه های چاقو کش و مزدور انصار ولی فقیه تا قتل های نفرت انگیز مبارزان راه آزادی: فروهر ها، پوینده، مختاری و شریف، در کنار سرکوب حرکت های کارگری و به خاک و خون کشیدن قیام دانشجویی ۱۸ تیر ماه ۱۳۷۸، موبد این نظرماست. امروز دیگر کمتر کسی را در جامعه ما می توان یافت که به این جمع بندی ده ساله حزب ما نرسیده باشد که، مهم ترین معضل جامعه ما حاکمیت استبداد فردی در شکل رژیم «ولایت فقیه» است. تلاش های طیفی از نیروهای «خودی» برای زمینه سازی برخی اصلاحات جزئی (آنهم برای حفظ «نظام»)، در چارچوب «قانون» و «قانون اساسی»، که با مقاومت سرسختانه و توطئه های پی در پی طیف «ذوب در ولایت» روبروست، نشان داده است که اساساً ایران کشوری است بی قانون. تنها قانون حاکم، احکام و دستوراتی است که «ولی فقیه» و اعوان و انصار او صادر می کنند، و در این زمینه هم به هیچ کس و هیچ مرجعی نیز پاسخگو نیستند.

در حالی که آدمکشان وزارت اطلاعات «ولی فقیه»، پس از افتاء شدن گوشه کوچکی از جنایاتشان، هنوز در هیچ مرجع صالحی محاکمه و بازخواست نشده اند، تنها هفته ها پس از قیام دانشجویان مبارز، صدها تن از آنان به زندان های طویل المدت محکوم می شوند و شماری نیز حکم اعدام می گیرند. در حکومت بی قانون رژیم «ولایت فقیه»، فرماندهان

بی که در اختیار دارند، زمینه ساز تحولات بنیادین و مهمی در هزاره سوم تاریخ جامعه بشری باشند.

«دنیا» انتشار هفتمین دوره خود را در اوضاعی آغاز می کند که میهن ما گام به دوران پر تحول و سرنوشت سازی گذاشته است. بیش از بیست سال از انقلاب بهمن ۵۷، انقلاب ملی و دموکراتیک توده های میلیونی مردم میهن ما می گذرد. انقلابی که با شعارهای مردمی و دموکراتیک آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی طومار دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی را در ایران برچید، در نخستین گام ها، و تنها پس از دوران کوتاهی حرکت به سمت جلو و ایجاد تحولات مردمی، متوقف شد، و بر ویرانه های رژیم استبداد سلطنتی، استبداد قرون وسطایی «ولایت فقیه» بنا گردید. آرمان های میلیون ها انسان ستم دیده برای آینده بی بهتر، عادلانه و رها از استثمار شدید و وحشیانه طبقاتی، جای خود را به واقعیت فاجعه بار امروزین داد که بیش از نیمی از جامعه شصت میلیونی ما حتی توان تأمین یک زندگی حداقل را به زحمت دارد، و استبداد خشن و قرون وسطایی سراسر حیات جامعه ما را در خود فرو برده است. حقوق زنان، یعنی بیش از نیمی از جمعیت کشور ما، بشدت سرکوب شده و می شود. جوانان و نوجوانان آینده بی تاریک از عدم امکانات آموزشی و تربیتی سالم، بیکاری، محرومیت، فقر و کشانده شدن به ناهنجاری های اجتماعی را پیش رو دارند، و کارگران و زحمتکشان، که موتور نیرومند و سرنوشت ساز انقلاب بهمن ۵۷ بودند، زیر فشارهای خرد کننده اقتصادی و اجتماعی له می شوند تا کلان سرمایه داران بازار و سرمایه داران نوکیسه، رشد یافته در دستگاه عمیقاً فاسد دولتی، بتوانند میلیارد ها دلار به حساب های خارج خود منتقل کنند و ثروت ملی کشور را برباد دهند.

قریب بیست سال تجربه زیستن در «نظام نمونه جهان»، که عمده ترین خصلت های آن را در واپس گرایی فکری، سبعیت و جنایت در برخورد با مخالفان و دگراندیشان و ضدیت با منافع مردم و میهن ما باید خلاصه کرد، درس های مهمی برای مردم ما به همراه داشته است. بیست سال پس از انقلاب بهمن، رژیم ناکلف انقلاب در بحران عمیقی دست و پا می زند و اختلاف ها در بالا و نارضایتی عمیق توده ها در پائین، سرنوشت آن را با مخاطرات زیادی روبه رو کرده است. بی آیندگی اقتصادی، و بحران روز افزون سیاسی بسیاری از مدافعان رژیم را نیز نسبت به آینده و دوام اوضاع کنونی بشدت نا امید کرده است. پس از سال ها سرکوب خشن و موفقیت نسبی در آرام کردن جو، میهن ما در سال های اخیر بار دیگر شاهد شور و شوق مبارزاتی و حرکت های اجتماعی در دفاع از حقوق و آزادی های دموکراتیک است. دوم خرداد ۱۳۷۶ را باید نقطه عطفی در اوج گیری مبارزه بر ضد رژیم استبدادی حاکم بر ایران ارزیابی کرد. هشت سال حکومت ائتلافی گروه رفسنجانی (که اکنون عمدتاً در تشکل کارگزاران سازندگی جمع شده اند) و خامنه ای (مدافعان استبداد لحام گسیخته قرون وسطایی، نیروهای مدافع ذوب در ولایت که اهرم های اساسی قدرت همچون نیروهای

رفیق شهید دکتر تقی ارانی،



دکتر تقی ارانی به سال ۱۲۸۱ در شهر تبریز به دنیا آمد. وی پس از پایان دوره متوسطه، وارد دانشکده طب تهران شد و از زمره دانشجویان ممتاز محسوب می‌گردید. در سال ۱۳۰۱ به قصد ادامه تحصیل، عازم آلمان گردید و بعداً وارد دانشکده فلسفه دانشگاه برلین شد. او پس از کسب دکترای خود، به سمت استاد در دانشکده خاورشناسی دانشگاه برلین به کار اشتغال یافت. در این

دوره دست به نشر آثار ذیقیمتی از فرهنگ و ادب ایران مانند برخی آثار خیام و ناصر خسرو زد. در این هنگام ارانی، مارکسیستی مسلط و صاحب اندیشه بود. تسلط وی به فلسفه علمی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی سبب گردید که دست به نگارش آثاری از دیدگاه فلسفه علمی بزند. ارانی نخستین مارکسیست ایرانی ست که در فرهنگ کهن و ریشه دار ایران، جهان بینی مارکسیستی - لنینیستی را به صورت متدلوزی پژوهش های علمی در علوم طبیعی و اجتماعی به کار بست. در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، بر پایه تصمیم رهبری حزب کمونیست ایران در مهاجرت، یک هیات سه نفره شامل رفقا ارانی، سیامک، و کامبخش تشکیل و کار بازسازی و احیای سازمان های حزب در ایران به آن محول شد. همچنین براساس رهنمود صریح حزب کمونیست ایران، مجله دنیا از شماره ششم به عنوان ارگان حزب برگزیده شد.

فعالیت پر بار و انقلابی رفیق ارانی هراس عمیق رژیم ارتجاع را برانگیخت و ارانی و باران، که بعدها به گروه ۵۳ نفر مشهور شدند، دستگیر و روانه شکنجه گاه گردیدند. مقاومت او در زیر شکنجه و پایداری او در سلول های نمور و سرد انفرادی زندان های رضا خان، و دفاعیات شجاعانه و مستدل او سند افتخار کمونیست های ایران به شمار می آید. دیکتاتوری وابسته رضاخانی که در برابر روح سرکش و تسلیم ناپذیر ارانی به زانو درآمده بود، با نقشه ئی از پیش تعیین شده، ارانی این رهبر شایسته و انقلابی سترگ و دانشمند گرامی را به شهادت رساند. پرچم رزمی را که ارانی در میهن ما برافراشت، همچنان در اهتزاز است. ما توده ای ها بحق به چنین رهبر و آموزگار برجسته ئی می بالیم. باشد که در راه دشوار مبارزه برای رهایی میهن از چنگال رژیم ولایت فقیه نام و راه ارانی همواره راهنمای ما باشد.

نیروهای انتظامی آزادند شهروندان را به قتل، گردن زدن و زبان بریدن تهدید کنند و معترضان به چنین برخوردهای غیر انسانی نیز از سوی «ولی فقیه» حکم ارتداد (که جزایش اعدام است) می‌گیرند، و «مسلمانان» (البته منظور چاقو کشان و قاتلان حرفه ای نیروهای امنیتی رژیم) نیز تشویق می‌شوند تا با به جوش آمدن غیرت «اسلامی شان» خون هرکس را که صلاح دیدند بریزند، بدون آنکه منتظر محاکمه و صدور حکم خاطی! بمانند. در چنین «نظام» بی قانون و مستبدی، مردم چه می‌توانند بکنند؟ آیا می‌توان امیدوار بود که برخوردها در هرم حاکمیت، یعنی بین نیروهای «خودی»، به خواست های مردم پیرامون تحقق آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی تحقق بخشد؟ آیا می‌توان امیدوار بود که، سران رژیم «ولایت فقیه» دست از عناد با منافع ملی و مردمی بردارند و داوطلبانه کرسی های قدرت را ترک کنند؟ پاسخ حزب ما به چنین سئوالاتی منفی است. بدون یک جنبش وسیع مردمی در بطن جامعه، بدون سازمان یافتگی و بدون جبهه یی واحد از همه نیروهای مدافع اصلاحات و مخالف دیکتاتوری، نمی‌توان به آینده تحولات جدی امیدوار بود. تحولات ۱۸ تیرماه ۷۸ و سرکوب جنبش دانشجویی نشان داد که، سران ارتجاع حاضرند تا حد انجام یک کودتای خونین برای حفظ حاکمیت پیش بروند، و حتی برخی از «نیروهای خودی» را نیز در صورت لزوم قربانی کنند. باید با استفاده از روزه های کوچکی که گشوده شده است، با بهره گیری از شکاف در حاکمیت، و جدا شدن بخش های وسیعی از نیروهای اجتماعی از حاکمیت، و تضعیف بیش از پیش پایه های آن، از همه امکانات برای سازمان دهی مبارزه مردم، بهره جست. امروز دیگر طیف مخالفان رژیم چنان گسترده است که تشخیص مرز میان نیروهای «خودی» و «غیر خودی» برای سران رژیم دشوار شده است. گسست طیف وسیعی از نیروهای مذهبی از نیروهای مدافع حاکمیت، بیش از پیش بر روند رو به زوال حاکمیت استبداد در میهن ما دلالت دارد.

«دنیا» در چنین اوضاعی به استقبال وظیفه یی دشوار و تاریخی می‌رود. بحث و روشن کردن عرصه های گوناگون و مهم حوادث و مبارزه کنونی، از جمله وظایف مهمی است که تحریریه «دنیا» در راه تحقق آن خواهد کوشید. با علم به وظیفه دشواری که پیش روی ما قرار دارد، تحریریه «دنیا» امیدوار است بتواند با همکاری تک تک اعضاء، هواداران، دوستان حزب و همه مبارزان راه آزادی و عدالت اجتماعی میهن ما، وظایف خود را به انجام برساند. «دنیا» همچون شش دوره گذشته، وفادار به سنن خجسته و ارزشمند بنیان گذار خود، دکتر تقی ارانی، در خدمت دانش، هنر و ادبیات مردمی و بالنده است، و امیدوار است که با اوج گیری جنبش حق طلبانه توده های ستم دیده میهن ما، به استقبال پیروزی خلق بر ضد رژیم ضد مردمی و ضد ملی «ولایت فقیه» برود، و بتواند بار دیگر کار انتشار و روشنگری خود را در ایران رها از زنجیرهای ترور و اختناق، پی‌گیرد.

تحریریه «دنیا»

خواهد گذاشت.

در سال های اخیر، و خصوصاً پس از فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی، مسأله نفی و رد آموزش های مارکس، انگلس و لینن، بیش از گذشته، به صورت سازمان یافته ای در دستور کار دستگاه تبلیغاتی مدافعان ابدی و ازلی بودن نظام سرمایه داری جهانی قرار گرفت، و در طی نزدیک به ده سال توانست اثرات معین و مخربی را در جنبش آزادی خواهانه و عدالت جویانه و حتی در بین نیروهای جنبش کارگری و کمونیستی و دیگر نیروهای چپ که ریشه های نظری خود را از مارکسیسم گرفته اند باقی گذارد. جنبش چپ میهن ما نیز از این بلیه مصون نمانده است. در این ده سال، انبوهی از مقالات، نوشته ها و کتب گوناگون در نفی مارکسیسم به رشته تحریر درآمده، و نفی مارکسیسم و «کفن و دفن» کردن آن به اعلام هويت برای نیروهایی بدل شد که خود را «چپ نو» ایران می دانند. تأملی گذرا در این اظهار نظرها، و شاید بهتر، بگوییم «اظهار فضل ها»، نشان می دهد که این روند بیش از آنکه از سر درک عمیق و بررسی علمی و همه جانبه مارکسیسم انجام گرفته باشد، حاصل فقر نظری، و گاه در سطح تأثر انگیزی بی اطلاعی از مارکس، و آموزش های اوست. امروز در جنبش «چپ نو» ایران کسانی مارکسیسم را رد می کنند که، به اعتراف خود، حتی فرصت مطالعه «کاپیتال» را نداشته اند، و سطح برداشت و درک شان از مارکسیسم به دو سه جزوه مختصر در این زمینه خلاصه می شود. در کنار برخوردهای نازل و اسف انگیز مدعیان پوشالی که می گویند «ما بزرگ تراز مارکس را هم رد می کنیم!»، بسیاری از اندیشمندان و نظریه پردازان معتبر سرمایه داری، ضمن تأکید بر اهمیت نظریات مارکس، ضرورت بازنگری برخی از این نظرات را در اوضاع کنونی جهان مطرح می کنند. از این رو، نوشته حاضر تلاشی است برای اشاره به مسایل گوناگونی که به بحث «مارکسیسم و دوران ما» مربوط می شود.

ارثیه معنوی مارکس، انگلس

ارثیه معنوی مارکس، انگلس عرصه های گوناگونی از علوم اجتماعی، از فلسفه تا اقتصاد، را در بر می گیرد. کارسترگ مارکس در زمینه بسط و تکامل دیدگاه ماتریالیستی در فلسفه، نقش برجسته و تأثیر غیر قابل انکاری بر بسیاری از متفکران معاصر برجای گذاشته است. برتراند راسل، فیلسوف برجسته انگلیسی، و از منتقدان صاحب نظر مارکس و مارکسیسم، در اثر مشهور خود، «تاریخ فلسفه غرب»، درباره مارکس، نقش و جایگاه او در فلسفه می گوید:

«قرار دادن او در یک طبقه مشخص کار دشواری است. مارکس از یک جهت مانند هاجسکین محصول رادیکال های فلسفی است... از جهت دیگر احیا کننده فلسفه مادی است. مارکس تعبیر تازه ای از این فلسفه به دست داده و میان آن و تاریخ بشر

جهان در هزاره سوم - عصر تحولات شگرف اجتماعی مدخلی بر بحث «مارکسیسم و دوران ما»

محمد امیدوار

قومی متفکرند در مذهب و دین
قومی متحیرند در شک و یقین
ناگه منادی برآمد ز کمین
کای بی خبران راه نه آنست و نه این
حکیم عمر خیام

جهان به پایان هزاره دوم میلادی می رسد و بحث بر سر آنکه سرنوشت جامعه بشری در هزاره سوم آن چگونه خواهد بود، موضوعی است که از زوایای گوناگون، و از سوی متفکران اجتماعی، با برداشت های متفاوت و گوناگون، مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. برای ما مارکسیست ها نیز توجه به این موضوع اهمیت بسزایی دارد. اندیشه های مارکس، انگلس و لینن، تحولات عظیمی را در جهان ایجاد کرد و سیمای جهان را در آخرین سده هزاره دوم آن به کلی دگرگون ساخت. بیش از صد و پنجاه سال از انتشار مانیفست کمونیست، اثر تاریخی کارل مارکس و فردریش انگلس، می گذرد. به مناسبت صد و پنجاه سالگی انتشار مانیفست، در مراسم و سخنرانی های گوناگون، اندیشمندان و متفکران سراسر جهان، ضمن تأکید بر اهمیت این اثر که باید آن را نخستین برنامه سیاسی، کارگران و زحمتکشان جهان دانست، به بحث پیرامون اهمیت مارکسیسم در آستانه هزاره سوم پرداختند و از زوایای گوناگونی آن را مورد بررسی و مذاقه قرار دادند. نکته قابل تأمل در این گرامی داشت ها و یا بوده این بود که، هم بخش وسیعی از مخالفان و هم موافقان آموزش مارکس بر این اعتقادند، که ارثیه معنوی مارکس، تأثیرات شگرفی بر جهان معاصر ما گذاشته و در آینده نیز

است، نیروی محرک جهان، هستی مرموزی به نام «روح» است که باعث می شود تاریخ بشری مطابق مراحل دیالکتیکی تکامل یابد. البته هگل روشن نمی کند که چرا این «روح» باید این مراحل تکاملی را پشت سر بگذارد. لنین، در اثر معروف خود درباره تفاوت هگل و کارل مارکس، می نویسد:

«در زمان ما اندیشه تکامل و تحول تقریباً تمام و کمال در شعور اجتماعی جاگرفته است، ولی نه از راه فلسفه هگل، بلکه از راه های دیگر. اما فرمول بندی که مارکس و انگلس با تکیه بر هگل از این اندیشه به دست داده اند به مراتب همه جانبه تر و از محتوی غنی تر از اندیشه رایج تحول است. تکامل به مثابه انکار تکرار پله های طی شده، اما تکرار آنها به گونه ای دیگر و بر شالوده ای به مراتب بالاتر (نفی در نفی)، تکامل به اصطلاح ماریچی و نه خط راست...»^۳

بینش دیالکتیکی مارکس و انگلس، دنیا را مجموعه یی به هم پیوسته و ارگانیک می بیند که انسان یکی از اجزای تشکیل دهنده آن است. در این دستگاه نظری، پدیده های عینی به هم وابسته اند و یکی بر دیگری تأثیر می نهند و متقابلاً یکدیگر را مشروط می سازند. دیالکتیک مارکس، جهان را دائماً در تغییر، تولید و باز تولید می داند و معتقد است که تغییرات کمی به تغییرات کیفی منجر می شوند. دست آوردهای علمی بشر در آستانه هزاره سوم، نه تنها درک دیالکتیکی مارکسیسم از جهان را غیر معتبر نمی داند، بلکه قوانین اساسی دیالکتیک ماتریالیستی همچون: قانون وحدت و مبارزه تضاد؛ تنوع تضاد (تضادهای اصلی و فرعی، داخلی و خارجی، تضادهای آشتی پذیر و آشتی ناپذیر)؛ قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی؛ و قانون نفی در نفی، در عمده ترین خطوط خود، همچنان پابرجا و معتبرند و ۴۰۵.

اهمیت نظرات مارکس در ارایه اسلوبی دقیق و علمی برای شناخت جهان آن چنان است که، کارل پوپر، یکی از بزرگترین نظریه پردازان سرمایه داری در قرن حاضر، در کتاب مشهور خود «جامعه باز و دشمنان آن» که در نقد نظرات افلاطون، هگل و مارکس نوشته است، درباره تأثیر سترگ کار مارکس و مارکسیسم در جامعه شناسی نوین، ناچار است اعتراف کند که:

«او [مارکس] چشمان ما را در بسیاری از عرصه ها گشود بازگشت به علوم اجتماعی پیش از مارکس غیر قابل تصور است. تمامی نویسندگان نوین به مارکس مدیونند و لو خود آنها این را درک نکنند. این خصوصاً درباره کسانی که با او مخالف هستند، مثل خود من، بیشتر صادق است. من به راحتی می پذیریم که برخورد من با فلسفه افلاطون و هگل مهر و نشان مارکس را به همراه دارد و از اندیشه های او متأثر

رابطه جدیدی برقرار کرده است. از جهت دیگر مارکس آخرین فرد سلسله دستگاه سازان بزرگ و جانشین هگل است؛ و مانند هگل به یک فورمول عقلانی که سیر تکامل نوع بشر را خلاصه می کند اعتقاد دارد.»^۱

در زمینه فلسفه، مارکس و انگلس، با اتکاء به دست آوردهای علمی زمان خود، مکتب فلسفی نوینی را بنیاد گذارند که از یک سو بیانگر منافع و آرمان های توده های زحمتکش بود، و از سوی دیگر هدفش نه تنها توضیح ساده جهان، بلکه پی ریزی راه های تغییر آن بود. از دید مارکس و انگلس، فلسفه حربه یی است برای دگرگون سازی جهان. اختلاف اساسی مارکس و انگلس با بسیاری از فلاسفه زمان خود بر سر مسأله معرفتی و شناخت انسان از جهان دور می زد. انگلس در این باره می نویسد:

«... افکار ما درباره جهان با خود این جهان چه رابطه ای دارد؟ آیا تفکر ما قادر است به جهان واقعی معرفت حاصل کند و آنرا بشناسد، آیا می توانیم در تصورات و ادراک خود درباره جهان واقعی بازتاب درستی از واقعیت ایجاد کنیم؟ ... فلاسفه فقط جهان را به طرق مختلف تعبیر کرده اند. اما کار واقعی تغییر دادن جهان است.»^۲

ماتریالیسم، که مارکس و انگلس نقش تعیین کننده ای در احیای آن در قرن نوزدهم ایفاء کردند، بر این عقیده است که شعور، صفت طبیعی ماده و نتیجه رشد و تکامل قانونمند آن است. پس شعور نه تنها به زنده ماندن و تطابق انسان با شرایط زندگی، بلکه به شناخت آن کمک می کند. مارکس و انگلس، با اتکاء به دیالکتیک، به این نتیجه مهم رسیدند که، انسان علاوه بر شناخت جهان، با فعالیت خود بر اساس نیازها و هدف هایش، آن را تغییر می دهد و دگرگون می سازد. بدین ترتیب مارکسیسم در حل مسأله اساسی فلسفه، یعنی رابطه میان، شعور و زندگی مادی، نخست بر ماتریالیسم اتکاء دارد، یعنی معتقد به تقدم ماده بر شعور است، و افزون بر این، ماتریالیسم را بر اسلوب دیالکتیکی استوار کرده است، زیرا جهان مادی را در حال حرکت، تکامل و تجدید دایمی می بیند. برخلاف ادعای بسیاری از منتقدین مارکسیسم، فلسفه مارکسیسم، تنها تلفیق ناهمگونی از ماتریالیسم و دیالکتیک نیست. مارکس، بر خلاف هگل، که نقطه آغاز فلسفه خود را وجود شناسی قرار می داد، از انسان شناسی اجتماعی آغاز می کند. به عنوان نمونه، مارکس بر خلاف هگل، معتقد نبود که «میل به تملک» یک «خصیصه فردی» است، بلکه آن را نتیجه تاریخی تقسیم کار و حاصل روابط اجتماعی می دانست. افزون بر این، با اینکه هگل معتقد است که جهان مطابق فورمول دیالکتیکی تحول و تکامل می یابد، اما در مورد نیروی محرک این تحول و تکامل به کلی با مارکس در تضاد قرار دارد. به اعتقاد هگل، چنانکه در رساله «منطق» او تشریح شده

نکته قابل توجه دیگر آنکه، مارکس در دورانی، از لحاظ تاریخی، به عرصه نظرات خود پرداخت که نبرد بزرگی در عرصه فلسفه بر سر نقش انسان در تاریخ در جریان بود. گروهی همچون توماس کارلایل (جامعه شناس مشهور انگلیسی و مترجم بسیاری از آثار گوته و کانت)، معتقد به نقش قهرمانی و عظمت فرد در تاریخ بودند، و وحدت معنوی را تنها راه رهایی بشریت و رسیدن به مقصدی ناشناخته، که در سرزمین خیالی کمال و تقدس قرار داشت، می دانستند. و در مقابل چنین نظراتی، از جمله متفکرانی همچون هربرت اسپنسر (فیلسوف و جامعه شناس انگلیسی که او را یکی از بنیادگذاران فلسفه «پوزیتیویسم» می دانند.^{۱۲}) بودند که انسان را به مثابه اتمی از یک ارگانیسم طبیعی، مطیع قانونی به معنای واقعی انتزاعی، معرفی می کردند. در مقابل چنین هرج و مرج نظری است که مارکس، به قول آتونویو گرامشی، کمونیست نامدار ایتالیایی، انسان را باز می شناسد و او را به ارزش اراده فردی خویش معرفت می دهد، و در بررسی جوهر تاریخ و نقش آن در سیستم و در روابط تولید و مبادله، به کشف این واقعیت می رسد که، جامعه بشری به طبقات تقسیم شده اند. به گفته گرامشی، کارل مارکس استاد زندگی معنوی و اخلاقی ماست و نه شبانی چوب بدست. محرکی است و بیدار باشی است برای نیروهای نیک که در خواب فرو رفته، ولی برای مبارزه باید از جای برخیزند. یک مغز آرام و متفکر است، نقطه عطفی است در قرن ها کاوش خفقان آور که انسان به خاطر معرفت به هستی و آینده خویش به عمل آورده است، تا آن را به طور پایه ای دگرگون سازد.^{۱۳}

و اما تلاش برای نفی مارکسیسم، و خصوصاً برداشت ماتریالیستی از تاریخ، از آنجایی که اساس نظام سرمایه داری را هدف قرار می داد و انهدام آن را طلب می کرد، بخش مهمی از مشغولیت فکری متفکران مدافع سرمایه داری در قرن حاضر را تشکیل داده است. نکته جالب در این زمینه این است که، بسیاری از متفکران و فلاسفه ای که، پس از مارکس، اندیشه های مارکسیسم را به نقد کشیده اند، خود بشدت تحت تأثیر اندیشه های مارکس بوده اند و از اسلوب های او برای شناخت جامعه بهره جسته اند. آنتوانی گیدنز، جامعه شناس مشهور انگلیسی، در کتاب مهم خود، «جامعه شناسی» در تأیید این نظر، ضمن اشاره به کسانی همچون میشل فوکو و هابرماس، که گیدنز او را پر تأثیر ترین متفکر جهان امروز می داند، می نویسد:

«هابر ماس، که مهمترین جامعه شناس و متفکر جهان در حال حاضر است، تحت تأثیر مارکس و وبر بوده است... به گفته هابرماس، جوامع سرمایه داری، که در آنها تغییرات شکل دایمی به خود گرفته است، دستگاه اخلاقی را نابود می کنند که اساس آنها بر آن استوار است.»^{۱۴}

«فرانگرایی» (Post Modernism) که در ربع آخر قرن بیستم، به مثابه فلسفه پیشرو

است...»^۶

بخش مهم دیگری از تأثیر مارکس در فلسفه دوران ما را باید در اعمال دیدگاه ماتریالیستی در فلسفه تاریخ دانست. مارکس در این زمینه نیز از فلسفه هگل، که در آن «سخن بر سرمنافع واقعی و حتی سیاسی نیست، بلکه بر سر اندیشه ناب است...»^۷ گسست و ماتریالیسم تاریخی و با بینش ماتریالیستی از تاریخ را، که چیزی جز تطبیق ماتریالیسم دیالکتیک در پژوهش جامعه و تاریخ نیست پایه گذاری کرد. اساس اعتقاد مارکس در این زمینه این نظر بود که: «این آگاهی انسان ها نیست که هستی آنها را تعیین می کند، بلکه بر عکس این هستی اجتماعی آن است که آگاهی شان را تعیین می کند.»^۸

به عبارت روشن تر، در جامعه، همچون در طبیعت، این زندگی مادی است که عامل تعیین کننده به شمار می رود. اعمال ماتریالیسم دیالکتیک در شناخت و پژوهش تاریخ، مارکس و مارکسیسم را به این نتیجه مهم می رساند که، دانش تاریخ را می توان از دو جنبه بررسی کرد و به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها تقسیم کرد، ولی هر دو جنبه پیوند ناگسستنی با هم دارند. تا هنگامی که انسان ها وجود دارند، تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها به یکدیگر مشروط خواهند بود.^۹

بسیاری از اندیشمندان بورژوازی، چنین برخوردی با تاریخ را «ساده نگرانه»، و کم بها دادن به بینش های اجتماعی و تمایلات فکری بشر اعلام کردند. بیان این موضوع که ماتریالیسم تاریخی تأکید می کند: برداشت های فکری، بینش های اجتماعی و تألمات انسانی ریشه در شرایط زندگی مادی انسان ها دارند، هرگز بدین معنی نیست که ماتریالیسم تاریخی اهمیت این پدیده ها را نادیده می گیرد.^{۱۰}

انگلس، در رد چنین تحریفی در نظریات مارکسیستی، چه از سوی مخالفان و چه از سوی موافقان ناآگاه، در نامه یی که در سال ۱۸۹۰ به جوزف بلوخ نوشت، به روشنی اعلام کرد:

«بر اساس درک ماتریالیستی تاریخ، انگیزه یی که در واپسین مراحل تعیین کننده تاریخ است، تولید و باز تولید زندگی واقعی است. بیشتر از این نه مارکس و نه من هرگز اظهار نکرده ایم، اگر کسی این اصل را بدین گونه تحریف کند که انگیزه اقتصادی گویا یگانه انگیزه تعیین کننده است، چنین شخصی این اصل را به یک جمله بیهوده، مجرد و بی معنا مبدل می کند. وضع اقتصادی زیر بنا است، اما جوانب گوناگون روبنا: شکل های سیاسی پیکار طبقاتی و پی آمد های آن، سازمان دولتی که پس از یک نبرد موفق به وسیله طبقه پیروزمند ایجاد می شود و غیره، شکل های حقوقی و فلسفی و پیشین های دینی و فراگستری آن ها به شکل سیستم های جزئی، نیز تأثیر خود را بر جریان پیکارهای تاریخی اعمال می کنند و در بسیاری موارد به نحوی قاطع و مسلط شکل آن ها را تعیین می کنند...»^{۱۱}

توجه دارد که در پدیده های کهنه جوانه های پدیده نو را می توان یافت، و در همین روند است که می توان گرایش های اصلی رشد و تکامل جامعه بشری، یعنی چشم انداز تغییرات آن را نیز دید. به عبارت روشن تر: «فلاسفه تاکنون به انواع گوناگون جهان را توضیح می دادند، اما بحث امروز بر سر تغییر آنست.»^{۲۰}

میشل مافزولی، استاد دانشگاه سوربن، و معاون انستیتوی بین المللی جامعه شناسان، در برخورد به «جماعت پست مدرن»، ضمن نقد جامعه شناسی مدرن، به این نکته مهم توجه می کند که:

«گرایش نیرومند دنیای روشنفکری، در جامعه مدرن، تنها تأکید بر فردگرایی و بی ریشگی فرد است... برای گمانم که جامعه شناسی باید دست به نوعی انقلاب کپرنیکی بزند. از خود می پرسیم آیا منظور این است که «ضد جریان» درست کند؟ در این مورد هیچ چیز نمی دانم. بدون شک مهم این است که تفکری که ما نیاز به آن داریم، باید با جامعه شناسی همان کاری را کند که مارکس می خواست در زمان خودش با فلسفه انجام دهد و آن را رویه راه سازد.»^{۲۱}

نیرو و توان مارکسیسم نیز در همین نکته است که، مارکسیسم در دست نیروهای انقلابی و پیشرو جهان ابزاری است برای تغییر همه جانبه جهان کهن و جایگزین کردن آن با دنیایی بهتر است. همین تلاش و برداشت فلسفی در زمینه تغییر ساختار کهن بوده است که جهان ما را در قرن بیستم به کلی دگرگون کرده است، و براساس چنین برداشت و درکی است که ما همچنان به آموزش و کار سترگ فکری مارکس، انگلس و لنین در زمینه فلسفی اتکاء می کنیم و این آموزش را به مثابه سلاح نیرومندی برای تغییر جهان می دانیم.

مارکسیسم و سرمایه داری

بی گمان یکی از مهمترین دست آوردهای علمی آموزش مارکسیسم را باید در شناخت و توضیح قوانین رشد سرمایه داری در عصر حاضر دانست. لنین در این باره می گوید: «زرف ترین، همه جانبه ترین و موشکافانه ترین کاربرد تئوری مارکس و دلیل درستی آن آموزش اقتصادی اوست.»^{۲۲}

مارکس در این عرصه، با بهره گیری از اسلوب ماتریالیسم دیالکتیکی در شناخت و بررسی تاریخ، به این نتیجه مهم رسید و در مقدمه کتاب «در انتقادی از اقتصاد سیاسی» توضیح داد که: انسان ها هنگام تولید اجتماعی زندگی خویش وارد مناسبات تولیدی معین و ناگزیری می شوند که تابع اراده آنان نبوده، بلکه متناسب با مرحله تکامل نیروهای مولده مادی آنان است. براساس همین درک مهم است که مارکس به کلید اصلی، یعنی مبارزه طبقاتی می رسد، و به روشنی در مانیفست حزب کمونیست اعلام می کند:

عرضه شد و بیش از هر چیز به مقابله با ماتریالیسم تاریخی مارکسیسم برخاست، بیش از آنکه اندیشه نویی را در عرضه تحولات و خصوصاً شناخت تاریخ و رابطه آن با انسان و انسان تاریخی بیان کند، با اتکاء به محافظه گرایی فلسفی، انسان را به نوعی تسلیم طلبی در برابر قدرت و حاکمیت سرمایه داری فرا می خواند. اندیشه های متفکرانی همچون فوکو، لیونار، دریدا و بوردیا، ۱۵ و ۱۶ بر میراث فکری اندیشمندانی همچون نیچه، هایدگر، وبر و زیمل استوار بوده، و به تعبیری، مخالف هر نوع نوگرایی و ترقی اجتماعی است.

هابر ماس، استدال می کند که، در قرن بیستم، میان سنت گرایی، محافظه کاری و فرانوغرایی ائتلاف غریبی پیش آمده است. به گمان هابرماس، سه نوع محافظه کاری فلسفی در قرن بیستم را می توان شناخت که از آن جمله اند: «محافظه کاران نو» مثل لودویگ ویتگنشتاین؛ «محافظه کاران قدیمی» مانند لئو اشتراوس؛ و «محافظه کاران جوان» مانند میشل فوکو و ژاک دریدا. به گمان هابرماس، وجه مشترک همه این محافظه کاران ضدیت با تجدد و اندیشه های روشنگری در اروپا خلاصه می شود. ۱۷ و ۱۸ بر اساس همین تعبیر، مواضع اصلی تفکر «فرا نوگرایی» را می توان در ضدیت با بنیانگرایی فلسفی، انکار معرفت عینی درباره جهان، نفی نظریه بازتاب در معرفت شناسی، نفی تمایزهای بنیادی در اندیشه انسان، نفی روایت های کلان مثل اندیشه ترقی و ماتریالیسم تاریخی، نفی بی طرفی و حاکمیت عقل، تأکید بر هویت سیال و ساختگی انسان، و به طور کلی، انکار امکان دست یابی به هرگونه حقیقتی خلاصه کرد. ۱۹

بحث در اینجا تنها بر سر تفاوت های نظری مارکسیسم و دیگر مکاتب فلسفی، خصوصاً نظریاتی که در قرن بیستم به مثابه نظرات جایگزین در مقابل مارکسیسم قرار داده شدند، نیست، بحث بر سر این نیز نیست که آیا می بایست مارکسیسم را در عرصه فلسفی اش بسط و تکامل داد یا نه. اصولاً برداشت دیالکتیکی از فلسفه و تاریخ بر راستای تکامل و بسط دانش بشری در عرصه های گوناگون استوار است، و هرگونه جزم گرایی و تنزل فلسفه علمی به سطح آئین و دین را نادرست و مذموم می داند. برداشت امروزی ما این است که، بسط و گسترش دانش بشری در زمینه های گوناگون نه تنها تضاد و مانعی در مقابل درک دیالکتیکی و ماتریالیستی ما از جهان ایجاد نکرده است، بلکه در عمده ترین عرصه ها موبد این برداشت هاست. موضوع اساسی، از نظر ما و دیگر مبارزان راه آزادی طبقه کارگر و زحمتکش از بندها و زنجیر استثمار سرمایه، این است که نقش و وظیفه فلسفه چیست.

تفاوت مهم مارکس و مارکسیسم با دیگر فلاسفه و متفکران در این اندیشه مهم نهفته است که کار فلسفه تنها توضیح و تفسیر جهان نیست، بلکه ارائه راه حل هایی برای تغییر آن است. تمام فلسفه پیش از مارکس خصلت نظاره ای داشت. به عقیده اسپینوزا (فیلسوف ماتریالیست هلندی، ۱۸۴۰ - ۱۹۰۴) فیلسوف نباید بخندد، گریه کند، بلکه باید بفهمد، یعنی بتواند هر پدیده بی را توضیح دهد. مارکسیسم، ضمن توضیح پدیده ها، به این نکته

کارگری «پولمن». دلیل این مسأله به احتمال زیاد این است که تعویضین ها و مبلغین سوسیالیسم، آناشیسیم و کمونیسم، از مارکس تا مارکوزه، در سال های ۱۹۶۰، همواره درباره انقلاب و خشونت نوشته و تبلیغ کرده اند...» ۲۵

دروگر و دروگرها، البته روشن نمی کنند که چگونه کارگران غیر مسلح که توسط مأموران و محافظان مسلح سرمایه داری به خاک و خون کشیده شدند، طالب خشونت بودند. دروگر در واقعه نگاری حوادث قرن بیستم، عمده فراموش می کند که بزرگترین خشونت و خون ریزی ها در شکل دو جنگ جهانی، که به قتل عام ده ها میلیون انسان منجر شد، ثمره مستقیم نظام ضد انسانی سرمایه داری بود و این طبقه کارگر و زحمتکشان بودند که بیشترین تلفات و صدمات را متحمل شدند و این کمونیست ها بودند که در کشورهای مختلف در صف نخست مبارزه بر ضد فاشیسم فداکاری های قهرمانانه ای از خود نشان دادند.

نکته جالب تر اینکه حتی افرادی مانند دروگر نیز به زوال سرمایه داری اعتقاد دارند و معتقدند که سرمایه داری جهانی باید با تغییرات بنیادین در شکل تولید و روابط تولیدی صیانت خود را همچنان بر جهان حفظ کند. دروگر در کتاب مشهور خود «جامعه پس از سرمایه داری»، از پایان سرمایه داری در شکل کنونی خود و همچنین زوال طبقه کارگر و پیدایش جامعه بی متشکل از «کارگران با دانش» (Knowledge Worker) سخن می گوید که بشدت تحت تأثیر انقلاب تکنولوژیک است. دروگر روشن نمی کند که در چنین جامعه بی نقشی «کارگران با دانش» و یا به عبارت روشن تر «تکنیسین ها» در روند تولید چیست و اصولاً آیا همین «کارگر با دانش» با سرمایه بی که بیش از پیش انحصاری شده است در تضاد قرار نمی گیرد؟ آیا در چنین جامعه بی طبقات «نابود» شده اند و یا «جامعه پس از سرمایه داری» دروگر تنها شکل دیگری است از همین نظامی که ما امروز با آن روبه رو هستیم و فجایی را که در جهان پدید آورده است با پوست و گوشت خود احساس کرده ایم. مسأله مبارزه طبقاتی و تقسیم جامعه به طبقات، امروز آن چنان روشن است که حتی بسیاری از جامعه شناسان بنام سرمایه داری نیز بدان معترفند و در این زمینه همان تعاریفی را ارائه می دهند که مارکس، نزدیک به صد و پنجاه سال پیش ارائه داده بود. آنتونی گیدنز، جامعه شناس مشهور انگلیسی، و رئیس کنونی دانشگاه اقتصاد لندن، در این زمینه، ضمن تأیید درک مارکس از طبقه و تأثیر او در جامعه شناسی مدرن، می نویسد:

«درک مارکس از طبقه ما را به سمت نابرابری هایی که به صورت عینی توسط ساختارهای اقتصادی پدید آمده است راهنمایی می کند. طبقه ارتباطی با باور مردم پیرامون جایگاه شان در اجتماع ندارد، بلکه به شرایط عینی اشاره می کند که اجازه می دهد یک نفر بیشتر از دیگری به نعم مادی دسترسی داشته باشد... بررغم سقوط کمونیسم در اروپای شرقی، اندیشه های مارکس، در چارچوب منتقدانه و مشخص

«تاریخ همه جوامع تا این زمان (به استثنای تاریخ کمون اولیه) تاریخ مبارزه طبقاتی است. آزاد و برده، پاتریسین و پلبین [پاتریسین ها، در رم باستان، به خاندان های اصیل که طبقه حاکمه را تشکیل می دادند و زمین ها را در تصرف داشتند اطلاق می شد. پلبین ها افراد طبقات پایین بودند که آزاد می زیستند و در شمار بردگان نبودند]، ملاک و سرف [رعیت خانه زاد]، استاد کار و شاگرد و به یک سخن ستمگر و ستمکش همواره با هم تضاد آشتی ناپذیر داشته و علیه یکدیگر به پیکار نهان و گاه عیان برخاسته اند و این پیکار همیشه یا به نوسازی انقلابی سراپای جامعه و یا به نابودی هر دو طبقه پیکارگر انجامیده است... جامعه امروزی سرمایه داری که از بطن جامعه نابود شده فتودالی برخاسته، تضاد های طبقاتی را برنیا نداخته بلکه فقط طبقات تازه، شرایط تازه ستمگری و اشکال تازه مبارزه را جایگزین کهنه ها ساخته اند...» ۲۳

مارکس در زمینه اقتصادی، با پی گیری کار اقتصاد دانان کلاسیک انگلستان، همچون ریکاردو و اسمیت، سیمای دقیق و همه جانبه ای از روند بغرنج رشد سرمایه داری تصویر کرد. در حالی که آدام اسمیت و ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی سرمایه داری، شالوده ثغوری ارزش، مبتنی بر کار را ریخته بودند، مارکس کار آنان را ادامه و بسط داد و نشان داد که ارزش هر کالایی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمی که صرف تولید کالا می شود، تعیین می گردد. ۲۴

نظریه مارکس، انگلس پیرامون سرمایه داری و سپس بسط این نظرات توسط لنین و ارائه تز امپریالیسم به مثابه مرحله نوینی از رشد سرمایه داری، در سال های اخیر، به شدت مورد حمله و انتقاد مخالفان مارکسیسم قرار گرفته است. نیروهای دست راستی و ارتجاعی در نظریه پیکار طبقاتی و ضرورت سازمان دهی برای این امر، خطر جدی و مهلکی را می دیدند که می تواند اساس سرمایه داری را مورد تهدید قرار دهد. رد تز ضرورت مبارزه طبقاتی، نه تنها از سوی متفکران و اندیشمندان سرمایه داری بلکه از سوی رهبران سیاسی این کشورها نیز بشدت تبلیغ شده و می شود، و در سال های اخیر، جنگ صلیبی افرادی همچون تاجر، ریگان و کهل، به مثابه سران سابق قدرتمند ترین کشورهای سرمایه داری پیشرفته، از نمونه های جالب چنین حرکاتی است.

نظریه پردازانی همچون پیتر دروگر، اقتصاد دان و نظریه پرداز مشهور آمریکایی، در انتقاد از مارکس تا آنجا پیش رفته اند که، بخش مهمی از خشونت و خونریزی در قرن بیستم را به دلیل اندیشه های مارکسیستی معرفی کرده اند. به گمان دروگر:

«بررسی تاریخی پیدایش و رشد کارگران صنعتی بیش از هر مسأله بی نشانگر برخورد های خشونت بار، خصوصاً میان کارگران و پلیس است، مثل اعتصاب

کند و همین طور که این سیستم بسط و گسترش می یابد، زندگی مردم و جوامع را نیز به انحصار خود در می آورد و به حیطه مسابلی همچون فرهنگ، و سیاست نفوذ می کند که دیگر صرفاً مسایل اقتصادی نیستند.» ۲۸

سورش، در جای دیگر همین کتاب، ضمن اشاره به تئوری «رشد و نابودی» (Boom and Bust) در نظام سرمایه داری، به این موضوع توجه می کند که، اولاً مقوله دموکراسی و سرمایه داری دو مقوله همزاد نیستند و ثانیاً هدف عمده سرمایه دار انباشت سرمایه بدون هیچ نظارت و کنترلی است، و این روند خود به خود به عدم تعادل نظام سرمایه داری منجر می شود. سورش می نویسد:

«باور وسیعی وجود دارد که معتقد است دموکراسی و سرمایه داری رابطه تنگاتنگ و نزدیکی با هم دارند. حقیقت این است که این رابطه بسیار بغرنج تر است. سرمایه داری به دموکراسی به عنوان یک وزنه برای متعادل کردن نظام نیازمند است زیرا سرمایه داری به خودی خود این توان را ندارد. تنها خواست صاحبان سرمایه افزایش سوداست و در صورتی که به حال خود گذاشته شوند، آنقدر به انباشت سرمایه ادامه خواهند داد که کل سیستم از حالت تعادل خارج می شود. مارکس و انگلس، صد و پنجاه سال پیش، ارزیابی بسیار خوبی از نظام سرمایه داری ارائه دادند، ارزیابی که به گمان خیلی ها بهترین تئوری «تعادل» نظریه پردازان کلاسیک اقتصاد است... امروز سیستم جهانی سرمایه داری، در قله های رفیع قدرتش ایستاده است و در عین حال با خطرات بسیار جدی نیز در شکل بحران عمومی سیستم اقتصادی جهان روبه روست. من باید تأکید کنم که من خواهان نابودی سرمایه داری نیستم، با وجود همه اشکالات و ضعف هایش بهتر از سیستم های جایگزینش است. منظور من از طرح این نظرات نجات سرمایه داری جهانی از روند نابودی بدست خود است...» ۲۹

سنگ پایه اقتصاد سیاسی مارکسیسم بر تئوری ارزش اضافی استوار است. اهمیت این مسأله از آن جهت است که توجه شود تئوری ارزش اضافی قلب سرمایه داری، یعنی منشاء سود و استثمار سرمایه داری را هدف قرار می دهد. مارکس در کتاب «سرمایه»، ضمن توضیح همه جانبه چگونگی تولید ارزش اضافی، نشان می دهد که روابط بین سرمایه دار و کارگر بر پایه بسیار غیر عادلانه ای قرار دارد، و از این رو خود منبع ایجاد تضاد در جامعه است. مارکس نشان می دهد که، نیروی کار خود نوع خاصی از کالا است که قادر به تولید ارزش های مادی است. بر اساس همین نظریه، ارزشی که نیروی کار تولید می کند بسیار بیشتر از مزد پرداخت شده توسط سرمایه دار است و اساس و جوهر استثمار سرمایه داری نیز در همین نکته نهفته است. ۳۰

آن، بی شک همچنان جای مهمی در علوم اجتماعی خواهد داشت...» ۲۶

گروهی از مبلغین سرمایه داری، و بخشی از نیروهای «چپ نو»، که به نظر می رسد مهمترین وظیفه خود را در شرایط حاضر «مرزبندی» با گذشته سوسیالیستی و یا کمونیستی خود می دانند، مدعی اند که با فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی، مسأله مبارزه طبقاتی و مبارزه بر ضد امپریالیسم، که از سوی کمونیست ها تبلیغ می شد، دیگر موضوعیت خود را به کلی از دست داده است، و امروز مهمترین وظیفه یک انسان مترقی و آزادی خواه، تنها «انسانی کردن» نظام سرمایه داری است، زیرا اثبات شده است که جایگزینی برای سرمایه داری وجود ندارد. و البته چنین نظریه بی قبلاً توسط متفکران محافظه کار و راستگرای آمریکایی به شکل «دقیقی» تئوریزه نیز شده بود.

فرانسیس فوکویاما، متفکر دست راستی مدافع تقدس سرمایه داری، در سال ۱۹۹۱، با انتشار کتابی با عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان»، به این نتیجه گیری مهم رسید که نظام سرمایه داری در حقیقت تجلی گاه نهایی خرد هگلی است. به گمان او، با پیروزی سرمایه داری جهانی در جنگ سرد بر ضد کمونیسم، شیوه زندگی غرب، به عنوان بالاترین تجلی گاه تاریخی بشر از آزمایش تاریخی خود سرفراز بیرون آمد و نظام سرمایه داری می تواند و باید خود را به عنوان الگوی جهانی برای همه کشورهایی که هنوز در حال چالش با تاریخ اند معرفی کند. ۲۷

و البته در مقابل چنین نظرات افراطی و عمیقاً ارتجاعی، بسیاری از دانشمندان و جامعه شناسان، و حتی شماری از کلان سرمایه داران که نگران آینده نظام سرمایه داری اند با رجعت به نظرات مارکس و ارزیابی های او از چگونگی روند رشد سرمایه داری و بحران های ادواری که دچار آن می شود، خواهان تغییرات اساسی در مدیریت نظام به منظور حفظ منافع خود هستند. جورج سورش، بورس باز و میلیاردر معروف آمریکایی، در اثر معروف خود که اخیراً انتشار یافت، زیر عنوان «بحران سرمایه داری جهانی»، از خطری که سرمایه داری، نظام سرمایه داری را تهدید می کند سخن می گوید و می نویسد، که این نظام این توان را در خود دارد که خود را نابود سازد و از این رو لازم است تا ما به این هرج و مرج و بی قانونی در حرکت و حاکمیت سرمایه مالی خاتمه داده و آن را در چارچوب های معین و قابل نظارتی قرار دهیم. سورش در همین کتاب به این مسأله مهم اشاره می کند:

«نظام جهانی سرمایه داری، ماهیتاً یک سیستم عملکرد اقتصادی است که در آن تولید، مصرف و تبادل کالا و خدمات صورت می گیرد. توجه به این نکته نیز اهمیت دارد که که تبادل تنها به کالا و خدمات محدود نمی شود بلکه فاکتورهای تولید را نیز شامل می شود. همان طوری که مارکس و انگلس نزدیک به ۱۵۰ سال پیش توضیح دادند نظام سرمایه داری، زمین، کار و سرمایه را به کالا تبدیل می

نه در چارچوب دگماتیک و مذهب گرایانه با اندیشه های مارکس، بلکه بر اساس داده ها و برداشت های ما از واقعیات عینی و پیشرفت جامعه بشری است. ما همواره به این نکته مهم آموزش مارکسیسم توجه و اعتقاد داشته ایم که، مارکسیسم بدون پویایی، بدون حرکت با زمان و بدون تکامل، نمی تواند به رسالت تاریخی خود، یعنی تغییر جهان نابرابر و بنا نهادن دنیایی نوین و فارغ از استثمار فرد از فرد دست یابد. ما همواره این اندرز تاریخی لنین را آویزه گوش خود داریم که: «آیین فکری ما یک دگم نیست بلکه راهنمای عمل است» زیرا:

«مارکس و انگلس به حق اسلوبی را که عبارت است از شیوه از بر کردن و تکرار فرمول هایی که فوقش می تواند هدف های «عام» را معین کند (هدف هایی که شرایط اقتصادی و سیاسی مشخص در هر مرحله تاریخ آن ها را عوض می کند) به باد استهزا گرفته اند...» ۳۳

بشریت مترقی، دوران پرتحوالی را پشت سر گذاشته است. هزاره دوم تاریخ هزاره پرتحوالی بود و سده آخرین این هزاره را باید بی شک عصر تحولات شگرف تاریخ بشری دانست. قرن حاضر، با ناقوس دوران ساز انقلاب کبیر اکتبر از خواب برخاست

و نوید بخش این حقیقت شد که سرنوشت بشری محتوم به سرمایه داری، استثمار، فقر و عقب ماندگی نیست. دوران ما کار عظیمی را در ارتباط با تحول، تکامل و تدقیق نظریات مارکس، انگلس و لنین، همگام با تحولات امروزی جامعه بشری، طلب می کند. جنبش کارگری و کمونیستی این توانایی را دارد که در هزاره سوم پیشاهنگ چنین تحولات دوران سازی باشد. این اعتقاد عمیق و خدشه ناپذیر ماست.

فهرست منابع

۱. برتراند راسل، «تاریخ فلسفه غرب»، جلد دوم، ترجمه نجف دریا بندری، ص ۱۰۷۰، نشر پرواز.
۲. ف. انگلس، «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی»، انتشارات حزب توده ایران، ص ۲۵.
۳. و. ای لنین، «کارل مارکس»، ترجمه رفیق شهید محمد پور هرمان، انتشارات حزب توده ایران، ص ۹.
- ۴ و ۵. رجوع کنید به «اصول فلسفه مارکسیسم»، آفاناسیف، انتشارات حزب توده ایران و درسنامه ماتریالیسم دیالکتیک، اثر رفیق شهید نیک آئین.
۶. کارل پوپر، «جامعه باز و دشمنان آن»،
۷. جلد دوم، به زبان انگلیسی، ص ۸۲.

نکته اساسی اینکه، تئوری تولید اضافه ارزش و بر اساس آن ادامه استثمار سرمایه دار از تولید کنندگان واقعی نعمات مادی جوامع، همچنان ماهیت اساسی نظام سرمایه داری را تشکیل می دهد.

امروز ما به روشنی شاهد این هستیم که چگونه دره میان سرمایه و کار تعمیق یافته، و در حالی که صد ها میلیون انسان حتی توان تأمین یک زندگی حداقل را برای خود ندارند، یعنی به روایت آمار سازمان ملل متحد بیش از ۹۰۰ میلیون انسان در سراسر جهان زیر خط فقر زندگی می کنند، شماری انگشت شمار صد ها میلیارد دلار ثروت اندوخته اند. نظام سرمایه داری جهانی در آستانه هزاره سوم، اگر چه بر اثر تحولات عظیم فن آوران و از جمله انقلاب انفورماتیک دستخوش تحولات بسیار و در عین حال مهم شده است که به نوبه خود باید بررسی و ارزیابی شود، ولی همچنان بر اساس همان پایه هایی استوار و پابرجاست که مارکس و انگلس بیش از ۱۵۰ سال پیش کشف و در آن تدقیق کردند.

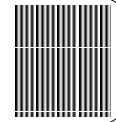
به اعتراف بسیاری از اندیشمندان حاضر جهان، که مشغول بررسی نظام سرمایه داری و پیش بینی آینده آن در هزاره سوم اند، اندیشه های مارکس در این زمینه یکی از مهمترین منابعی است که امروز در دسترس ما قرار دارد. گیدنز، در سخنرانی که اخیراً در دانشگاه اقتصاد لندن (که همزمان با صد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست بود) ایراد کرد، ضمن اشاره به همین حقیقت، بر این نکته نیز تأکید کرد که:

«من نمی دانم آیا شما گاردین دیروز را دیده اید یا نه. به نظر گاردین او به میان ما بازگشته است. منظور کارل مارکس است. من در این سلسله سخنرانی های خودم مایلیم این نظر را طرح کنم که او هیچگاه از میان ما نرفت، زیرا آنچه مارکس در زمینه بی که خیلی توانا بود، کشف و توضیح مشکلات سرمایه داری جهانی بود... همان طوری که همه می دانید ما دوباره در یک دوره شدید بحران سرمایه داری جهانی قرار داریم و از این رواندیشه های مارکس به عنوان ابزاری برای تحلیل اوضاع کنونی بسیار مهم است...» ۳۱

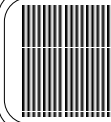
تلاش از این بحث کوتاه، از جمله این بود که نشان داده شود که بنیاد اندیشه ها و نظراتی که مارکس، انگلس و پس از آنها لنین، به مثابه یک مجموعه نظری، که ما آن را جهان بینی مارکسیسم - لیننسم می دانیم، ارائه دادند، ریشه های نیرومندی در علوم زمان خود داشتند و امروز در مهمترین چارچوب ها و اصول، همچنان از اعتبار و صحت علمی برخوردارند. هیچ یک از دست آوردهای علمی بشر در سال های اخیر، در زمینه علوم اجتماعی - اقتصادی و یا حتی تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، از جمله فروپاشی اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی، دال بر رد این نظرات نیستند. این برخورد ما

۲۵. پیتر دروکر، «عصر تحولات اجتماعی»، ماهنامه آتلانتیک، نوامبر ۱۹۹۴.
۲۶. آنتونی گیدنز: کتاب "جامعه شناسی"، چاپ دانشگاه کیمبریج، ۱۹۹۲، ص ۲۱۸، ۷۰۹.
۲۷. ژوزف کارنی، «تأملی بر نظرات فوکویاما»، مجله «نیولفت رویو» (New Left Review)، شماره نوامبر و دسامبر ۱۹۹۳.
۲۸. جرج سورش، «بحران سرمایه داری جهانی»، انتشارات «لیتل برون»، ۱۹۹۸، ص ۱۰۴، ۱۰۵.
۲۹. همانجا، ص ۲۴ - ۲۳.
۳۰. کارل مارکس، «سرمایه»، جلد اول، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران، ص ۱۸۶ - ۱۷۹.
۳۱. آنتونی گیدنز، مجموعه سخنرانی های رئیس دانشگاه اقتصاد لندن، بر روی صفحات اینترنت دانشگاه اقتصاد لندن در آدرس: <http://www.lse.ac.uk>
۳۲. لنین، «کلیات آثار»، جلد ۲۴، انتشارات پروگرس، ص ۳۳.

۷. کارل مارکس، «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه آثار، جلد سوم - ص ۳۹.
۸. کارل مارکس، «انتقاد از علم اقتصاد سیاسی»، ص ۴.
۹. کارل مارکس، «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه آثار، جلد سوم، ص ۴۰.
۱۰. والدک روشه، «گفتاری بر فلسفه مارکسیستی»، ترجمه کیا فر، انتشارات پیک ایران، ص ۳۵.
۱۱. نامه انگلس به جوزف بلوخ، ۲۱-۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰، به نقل از کتاب «مطالعه کننده آثار مارکس و انگلس» (Marx-Engels Reader) اثر رابرت تاگر، ص ۷۶۲ - ۷۶۰، چاپ نورتون، نیویورک، ۱۹۷۸.
۱۲. توماس ماتنر، «فرهنگ فلسفه»، (Dictionary of Philosophy)، انتشارات پنگوین، ۱۹۹۷.
۱۳. آنتونیو گرامشی، «گزیده ای از آثار»، از مقاله «مارکس ما»، که در ۴ ماه مه ۱۹۱۸، در روزنامه «ندای مردم» منتشر شد، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ص ۱۰۴ - ۱۰۹.
۱۴. آنتوانی گیدنز، «جامعه شناسی»، چاپ سوم، انتشارات پولتی ۱۹۹۷، ص ۱۲.
۱۵. میشل فوکو، «سیاست، فلسفه و فرهنگ»، انتشارات راتلیج، ص ۱۱۲، ۱۹۸۳.
۱۶. لیوتار، «شرایط پست مدرن»، چاپ دانشگاه مینوسوتا، ۱۹۸۴.
۱۷. لخت، «پنجاه متفکر اساسی دوران معاصر: از ساختار گرایی تا فرانواگرایی»، انتشارات راتلیج، ۱۹۹۴، ص ۲۲۰ - ۲۱۶.
۱۸. حسین بشیریه، «از محافظه کاری تا هرمنیوتیک و پست مدرنیسم»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۲۸ - ۱۲۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷.
۱۹. همانجا.
۲۰. کارل مارکس، به نقل از کتاب «مطالعه کننده آثار مارکس و انگلس»، اثر رابرت تاگر، چاپ نورتون، نیویورک، ۱۹۷۸، ص ۱۱ - ۹.
۲۱. میشل مافزولی، مصاحبه با مجله «KRISIS»، شماره ۱۶، ژوئن ۱۹۹۴، به نقل از مقاله «جماعت پست - مدرن»، ترجمه هوشنگ فرخجسته، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۲۲ - ۱۲۱، مهر و آبان ۱۳۷۶.
۲۲. لنین، جزوه «کارل مارکس، زندگی نامه کوتاه با فشرده ای از مارکسیسم»، ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمان، انتشارات حزب توده ایران، ص ۱۲.
۲۳. مارکس و انگلس، «مانیفست حزب کمونیست»، ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمان، انتشارات حزب توده ایران، ص ۶۳ - ۶۱.
۲۴. رجوع کنید به لنین، «منتخب آثار»، یک جلدی، ترجمه رفیق شهید پورهرمان، ص ۲۶.



تونامه نوشتنی



تونامه نوشتنی
گفتی که سپیدارشکسته است
شب برسرراه است
طوفانی وسرداست فضای عفن دشت
بیم وعسس وگرمه به هرگوشه نشسته است
شگیرسیاه است
هرتاک که رنگ ثمری داشت
آماج خزان است
اندوه دراندوه وزیدست به هریاغ
برشاخه تردی که درآغوش بری داشت
بیدادوزانست
تونامه نوشتنی
گفتی که گرفتند همه زنجره هارا
درکوچه کسی نیست
دامی به فراراه سحرگاه نهادند
بستند به رگبار همه پنجره هارا
جای نفسی نیست
گفتی که به هرخانه شکستند
یک طرفه نهالی
یک سلسله زنجیرتنبیدند به رهوار
هررشته که طرحی زفلق داشت گسستند
اما
اززایش توفنده طوفان نوشتنی
ازگرمی پیکاردلیران نوشتنی
لختی خیرازصبح ندادی
یک جمله هم از موج خروشان نوشتنی

برپهنه این دشت ندیدی که شتک زد
عطرگل سرخ از اثرخون سیاووش
گویانشیدی
هیهای ورای جرس ونغمه چاووش
آری نوشتنی
ازپویش یاران به سحرگاه
وزرویش خورشیدنگفتی
ازشب شکنانی که به فردانگریزند
وزروشنی قله امیدنگفتی
ازراهی فرداننوشتنی
خیزابه دریایی توفنده ندیدی
ازمن که به پیکارشود ماننوشتی

ایرج

شعری چاپ نشده از رفیق رفیق طبری

«یک شعر که باصطلاح بالبداهه یا فی البداهه خطاب به جلال ریاحی قلمی شد:

دیروز من و تو نوجوان بودیم
بر مرکب آرزو روان بودیم؛
و امروز که سر سپید مردانیم،
در وادی رنج و یاس حیرانیم.
آهنگ نشاط زندگی سر شد!
چرخ من و تو، جلال، چنبر شد!
لیکن بحیات خویش رزمیدیم
وز شوق و طلب عنان نیچیدیم،
از ربه ننگ زور و زر رستیم
در جاده مردمی کمر بستیم.
هر چند تلاش خرد و ناچیز است
بذری است که عاقبت ثمر خیز است:
بی سوزش هیمة های بی رونق
کی شعله سرخ می کشد بیرق.
از رنج نهان این و آن- انسان
وارسته شود زظلمت حرمان.»

روز عداذاری و یادبود (مرگ رفیق عبدالحسین نوشین) در لایبزیک توسط رفیق
احسان طبری سروده شد و بدستم داد.

جلال ریاحی

گروه های سیاسی کشورمان، با هر مرام، از ماورا چپ تا لیبرال ادامه می دهد. رژیم ولایت فقیه همان جنایاتی را که رژیم سلطنتی و وابسته شاه مرتکب می شد، این بار با ابعادی بر مراتب دهشت بارتر و تکان دهنده تر، پی گرفت. این بار با سوء استفاده از احساسات مذهبی مردم و به نام «اسلام، خدا، پیامبر و امامان» پلیدترین اعمال و تکان دهنده ترین جنایات انجام گرفت، به طوری که برخی از روحانیون و روشنفکران اسلامی برکنار از قدرت، و یا در حاشیه رژیم، را نیز بشدت نگران آینده و اعتبار تفکر اسلامی نزد مردم کرده است، و اندیشه هایی مبنی بر جدایی دین از حکومت، برای نجات اصل دین، مطرح شده است. یکی از عوامل تداوم این حکومت، با وجود آنکه بسیاری از گروه های سیاسی امید سرنگونی قریب الوقوع آن را داشتند و شهدای بسیاری نیز نثار جنبش کردند، قبل از هر چیز، سوء استفاده رژیم، از اعتقادات و احساسات مذهبی مردم و تکیه زدن بر مسند قدرت ناشی از پیروزی انقلاب بوده است. دلیل دیگر، احساس هجوم و دشمنی از سوی بیگانگان، بخصوص کشورهای امپریالیستی، و هم چنین شرایط جنگ با عراق بوده است. اکنون نیز رژیم در هر فرصتی دخالت و دشمنی بیگانگان را به عنوان حربه اصلی تبلیغاتی و توجیه سرکوب هر صدای مخالفی، برای خنثی نگه داشتن مردم بکار می گیرد. عامل کلیدی و محوری دیگر، که تبدیل به مشکلی تاریخی و بیماری مزمن جنبش آزادی خواهی و دموکراتیک میهن ما نیز شده است، عدم اتحاد نیروهای سیاسی مترقی میهن است. طرفه آنکه، پس از انقلاب بهمین و حاکم شدن انحصار طلبانه روحانیون دنیا پرست و قدرت طلب، بیش از هر زمان دیگر، خیل آزادی خواهان، مبارزان راه عدالت اجتماعی و حاکمیت مردم، به عناوین مختلف، بدون هیچ گونه محاکمه عادلانه و علنی، اعدام، ترور، زندان، شکنجه و از حقوق اجتماعی و انسانی خود محروم و یا وادار به ترک میهن شده اند. از سال ۵۹ به این سو، دادگاه های انقلاب عملاً به وسیله یی برای کشتار و مجازات انقلابیون و تمامی مبارزان برضد رژیم شاه، بدل شدند. آن بخشی از روحانیون و مبارزان مذهبی که نقش فعالی برضد رژیم شاه داشتند و یا نظرات مثبتی نسبت به همکاری با سایر نیروهای سیاسی داشتند نیز به طور مرموزی ترور، حذف، منزوی و از قدرت برکنار شدند.

آنچه بیش از هر چیز تعجب و تاسف هر انسان صادق و مبارزی را بر می انگیزد آنست که، با وجود آنکه بارگاه شیطانی ولایت فقیه کمابیش به خون همه مبارزان تشنه است، و بارها و بارها آنها را در قتلگاه هایشان به یکدیگر پیوند شان داده است، باز همه مدعیان و پیروان راه این شهدای جنبش بر جدایی خود از یک دیگر و عدم کوشش برای عمل بر اساس اهداف مشترک پای می فشارند. این جدایی ها، عدم تحمل نظرات مختلف، حتی موجب انشعاب ها و اختلافات درون گروهی بسیار نیز شده است. عاملی که وزارت اطلاعات رژیم

به مناسبت یازدهمین سالگرد فاجعه ملی کشتار زندانیان سیاسی ایران از آن روزهای سیاه و هولناک



قفنوس

«براین خاکی که ایران ست نامش
بانک انسانی

دمی پیش نهیب شوم اهریمن نشد خاموش
در این کشور

اگر جبارها بودند مردمکش
از آنها بیشتر

گردان انسان دوست جنبیدند
به ناخن

خاره بیداد را سنبیدند
فروزان مشعل اندر دست،

آوای طلب بر لب،
به دژهایی یورش بردند کش بنیان به دوزخ بود.

به موج خون فرو رفتند
لیکن فوج بی باکان

نترسید از بد زشتان،
نیچید از ره پاکان.» احسان طبری

سال هاست که رژیم قرون وسطایی، تاریک اندیش و جنایتکار ولایت فقیه با خیانت به آرمان های انقلاب بهمن ۵۷، به سرکوب، زندان، کشتار، اعدام و ترور آزادی خواهان و

نشریات گروه های سیاسی، تحقیق درباره مارکسیسم و غیره تشکیل می شد. سرانجام همه این گروه ها، بجز شماری اندک، در بجنوبه قتل عام زندانیان در تابستان سال ۶۷، به علاوه بسیاری از توابعین دوآتشه، اعدام شدند. زیرا علاوه بر آنکه جرمشان از نظر جلاخان بخشودنی نبود، حامل اطلاعات ارزشمندی از جنایات رژیم بودند که می توانست در وضعیت انسانی تر و امن تر در آینده، رژیم را رسوا کند، و صحنه هایی واقعی از تاریخ خونین مبارزات سیاسی در میهن مان را ثبت کند.

مرداد و شهریور سال ۶۷ ننگ بی پایان رژیم ولایت فقیه است. زمانی است که پس از نوشیدن «جام زهر» پذیرش صلح با عراق، تلخی اش با آشامیدن خون هزاران زندانی سیاسی برای سران رژیم باید زایل می شد. زن و مرد از جوان پانزده ساله تا پیرمرد هفتاد، هشتاد ساله، از کارگر، دهقان و دانش آموز و دانشجو تا نویسندگان، روزنامه نگار، استاد دانشگاه، مهندس، خلبان، دکتر و سرهنگ ارتش، از کسانی که بدون داشتن محکومیت در زندان بسر می بردند تا محکومین به دهها سال زندان، و نیز کسانی که حکمی به آنها ابلاغ نشده بود، از مجاهد، فدایی و توده ای و سایر گروه های سیاسی، به مدت دوماه مداوم، با همکاری مقامات زندان ها، اطلاعات سپاه، وزارت اطلاعات، دادستانی ضد انقلاب و بازجویان اوین، حکام شرع دادگاه های «ضد انقلاب»، هیئت های سه نفره متشکل از دادستان و دو حاکم شرع، با حکم کلی ولی فقیه مبنی بر اعدام همه «محرابین»، در بیدادگاه های چند دقیقه ای، به چوبه و جوخه اعدام سپرده شدند. آنچه مشهود بود، وحشت جنون آمیز دست اندرکاران فاجعه از وضعیت بحرانی آن لحظه تاریخی بود. می توانستی این وحشت مرگ را در رفتار و چهره همه آنها ببینی. آنها شبانه روز در تب و تاب بودند تا مبادا روزگاری قدرت را از دست بدهند و روز مجازات آنها فرا رسد. هیچ کس مانند خود این جنایتکاران نمی داند که چه دریایی از خون آزادی خواهان و مبارزان در این کشور جاری کرده اند. به طوری که با کوچک ترین جنبش و شکست مفتضحانه سیاسی - اجتماعی بی وحشت مرگ آنها را فرا می گیرد. این وحشت جنون آمیز در جریان سرکوب جنبش دانشجویی تیرماه امسال نیز قابل مشاهده بود. این جانیان می دانند که ملت ایران هیچ گاه جنایات آنها را فراموش نخواهد کرد. و نه تنها در دور افتاده ترین نقاط ایران، بلکه در سراسر جهان نیز جایی برای پناه بردن و ادامه به زیست ننگین خود ندارند. چرا که جایی نیست که آنها در آن جنایت نکرده و یا از جنایات شان بی خبر باشند. این است که این ارگان های شکنجه، سرکوب و کشتار پاک ترین فرزندان این مرز و بوم، کوچک ترین تحولی را آغاز مرگ خود می دانند و تا آنجا که می توانند به کشتار مردم ادامه می دهند. برای آنها راه میانه ای وجود ندارد. آنها باید بکشند وگرنه آوار سال ها جنایت بر سرشان خراب می شود. به همین دلیل است که

به طور جدی روی آن سرمایه گذاری و طرح ریزی می کند، و بدین هدف مطبوعات تئوریک و سیاسی منتشر می کند و حزب و گروهک می سازد. واقعیت این است که، برای رژیم ضد مردمی ولایت فقیه، همه نیروهای دگراندیش، همه پایبندان به مبارزه، و حتی برخی از کسانی که بر طبل مصالحه و استحاله می کوبند، «غیر خودی» و دشمنانند که تنها استحقاق زندان، ترور، شکنجه و اعدام را دارند. تنها یک مفر وجود دارد و آن هم بیعت با ولایت فقیه، و یا واضح تر بگوییم، همکاری با وزارت اطلاعات در سطوح مختلف، از حزب سازی، نویسندگی، روزنامه نگاری و خاطره نویسی گرفته تا گزارش نویسی، همکاری در بازجویی، همکاری در شکنجه و اعدام و جز اینها. تجربه نشان داده که حتی این اعمال هم نمی تواند مانع اعدام و کشتار این مبارزان و انسان هایی شود که به دست دژخیمان، با روش های سبعانه و یا حيله گرانه، و به نازل ترین سطوح شخصیت انسانی ساقط شده اند. هر کس با کوچک ترین سابقه مبارزاتی، از نظر جمهوری اسلامی، یک خطر بالقوه است که در هنگامی که رژیم به طور جدی احساس خطر می کند، می تواند قربانی بشود. بارزترین نمونه تاریخی آن قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ است.

رژیم فقیه، رژیمی است که تنها به مرگ یا به بی آبرویی مبارزان راضی نمی شود. او هر دو را می خواهد. بارها و بارها در سیاهچال های رژیم این تجربه شده است که، آنها مبارزان محکوم به اعدام را تا چندین سال در سلول های انفرادی یا دستجمعی نگه داشته و به طور مداوم از آنها مصاحبه، ابراز انزجار و همکاری خواسته اند. همه روز، با هر بار باز شدن در سلول، این مبارزان خود را مواجه با کابوس اعدام می دیدند. به آنهایی هم که به خواست رژیم تن دادند پیش از اعدام، گفته شد که، همه کارهایی که کردی برای آخرت بوده است. تنها نمونه های قابل مقایسه از لحاظ ابعاد ددمنشی، دوران فاشیسم هیتلری، پل پت در کامبوج، و در گذشته، دادگاه های تفتیش عقاید و حکومت کلیسا در قرون وسطی است. تمام کسانی که در زندان های جمهوری اسلامی بوده اند، بخصوص در اوج فشارهای قرون وسطایی و خرد کننده انسان ها در سال های ۶۰ تا ۶۲، مبارزان خرد شده و سقوط کرده ای را دیده اند که با جلاخان هم چون حاج داود، لاجوردی و ناصریان همکاری می کردند، زندانیان را شکنجه می کردند، در گروه های گشت و تعقیب به شکار مبارزین می رفتند، خودشان یک پا بازجو شده بودند، تیر خلاص به سر مبارزان اعدامی خالی می کردند، طناب دار می کشیدند، مصاحبه زندانیان را تدارک می دیدند و سرانجام، خودشان هم اعدام می شدند. برخی از آنان حتی خود خویشتن را مستحق اعدام می دانستند. زیرا طبق گفته «حاج آقا» لاجوردی: می خواستند در آخرت رستگار شوند. آنها به یاد دارند گروه های تئوریک را که در زندان، توسط آخوند مرتضوی، به منظور تاریخ نویسی، خاطره نویسی، بررسی

جنگ را نداشت، از جانب دیگر نیروی مجاهدین با حمایت عراق آماده ورود به خاک ایران بود، و حکومت تبدیل به منفورترین و جنگ طلب ترین حکومت در جهان شده بود، «جام زهر» صلح به خورد ولایت فقیه داده شد. با پذیرش صلح توازن قوا تغییر کرد. از لحاظ بین المللی همه کشورهای جهان از این صلح استقبال کردند و موضع رژیم از این لحاظ تقویت گردید. از لحاظ داخلی مردمی که تمامی منابع انسانی و مادی شان فرسوده شده بود از صلح استقبال کردند و بازگشت صدها هزار اسیر، سرباز و بسیجی که عملاً رژیم برای جان شان با استراتژی شهادت و عدم حفظ نیرو - بر خلاف استراتژی تمام نیروهای نظامی جهان - ارزشی قائل نبود، به دامان خانواده هایشان باز می گشتند. بدین جهت از لحاظ داخلی شرایط ثبات بیشتری فراهم شد. همچنین نیمه جانی در کالبد اقتصاد بی جان دمیده شد. با وجود موقعیت بهتری که رژیم پیدا کرده بود، واقعیت شکست فضاخت بار استراتژی «جنگ جنگ تا پیروزی» و سیاست «راه قدس از کربلا است» که توجه تمام جهان عرب را به جای صهیونیسم اسرائیل متوجه ایران کرده بود، نه دشمن اصلی شان، اعتماد بنفس و اعتبار رژیم را بشدت تضعیف کرده بود.

در چنین شرایطی، به بهانه عملیات «فروغ جاویدان» که توسط ارتش مجاهدین انجام می گردید، قتل عام کلیه زندانیان سیاسی که از مدت ها قبل تدارک دیده شده بود، با شتابزدگی و وحشت تمام انجام شد، برای آنکه مبدا تمام نیروهای سیاسی که در زندان ها بودند و در آستانه پیروزی خرمشهر خواهان صلح شده و ادامه جنگ را بیپوده و ضد مردمی می دانستند، پرچم جنبش شوند. معضل بزرگ رژیم پاسخ به سوال بزرگ مردم بود: «این همه کشتار، ویرانی، شهید و معلول برای چه بود؟» دهها هزار زندانی سراسر کشور که مدت ها بود تبدیل به معضلی ملی و بین المللی برای رژیم شده بودند، و بر مواضع بر حق، آزادی خواهانه، عدالت خواهانه و ضد جنگ خود پای می فشردند، دست بسته، چشم بسته و اکثراً بدون اطلاع از سرنوشتی که در انتظارشان بود، دسته دسته، در طول مدت دو ماه هر روز به پای چوبه های دار برده می شدند. نیمه شب ها کامیون ها و کانتینرها در زندان های اوین، گوهر دشت و سایر زندان های سراسر کشور آماده حمل اجساد قربانیان به محل های نامعلوم بودند. زندانیان با چشمان خود از میان درز پنجره سلول ها صحنه های شادی و خنده های هیستریک پاسداران جنایت و «سربازان گمنام» شیطان را، که لابد به قول روحانیون حکومتی برای «نواب الهی»، بدن های بی جان این فرزندان خلق را تاب داده و به داخل کامیون ها و کانتینر ها پرتاب می کردند و سپس آنها را جابه جا می کردند که فضای بیشتر برای اجساد بیشتر ایجاد شود، دیده اند. آری، در محضر شیطان دیگر مطرح نبود که آنها مجاهد اند، توده ای اند یا فدایی و جز آنها. حتی مطرح نبود مسلمان اند یا نه، آنچه مطرح بود سوابق

هشدار می دهند: «اگر سیل بیاید همه را می برد» این سرنوشت حکومتی است که سال ها قدرت خود را تنها با کشتار دگر اندیشان تحکیم کرده است، و حق حیات برای هیچ یک از آنها قائل نیست.

آقای خاتمی، قبل از هر چیز، می باید از بارگاه ولی فقیه درخواست «انقلاب سفید» کند و چاره بی برای فوج کسانی که به خونخواری و کشتار معتاد شده اند بکند و گرنه خودش هم در خطر است. البته از جانب ولی فقیه، پذیرش اصلاحات، مانند پذیرش صلح در سال ۶۷، همان نوشیدن «جام زهر» است. آقای خامنه ای آن زمان که در راس قدرت نبود برای کسانی که می شناخت و می دانست منتقد حکومت اند پیام هشدار می فرستاد. باید دید اکنون چه می کند. از وی باید پرسید در حکومت اسلامی ولی فقیه، چه کسی واقعاً حکم شرعی ترور و کشتار محاربین (بخوان دگراندیشان) را صادر می کند؟ سپاه، وزارت اطلاعات و دادستانی «صد» انقلاب گوش به فرمان کیست؟ این سوالی است که پاسخش تدارک خودکشی سعید اسلامی «امامی» است، و نیز هر چند نفر دیگر لازم باشد، از برای حفظ یک رژیم فاسد، ضد مردمی و ضد انسانی. در این دستگاه، تدارک ترور، خودکشی، حتی ترور به ظاهر انقلابی و به نام گروه های سیاسی مخالف، آسان است. این چیزی است که حتی اصلاح طلبان، و به قول روزنامه های کیهان و رسالت «تجدید نظر طلبان» باید از آن بترسند. کما اینکه نامه فرماندهان سپاه در این زمینه بسیار گویا است. اگر راه های قانونی سد شود، به عبارت دیگر، ترکیب قوه قضائیه و مجلس به نفع خاتمی عوض شود، این ماشین کشتار جهنمی، این پتانسیل را دارد که کشتارها را شروع کند. چه بسا، با زمینه هایی که در وزارت اطلاعات، سپاه و بازجویان دادستانی وجود دارد و نیز اطلاع دقیق شان از شیوه، سازمان و عملکرد گروه های مخالفی که راه ترور را بر می گزینند، حتی با همکاری عوامل تواب و نفوذی، این کشتارها را به حساب گروه های مخالف بگذارند. کاری که در مورد ترور کشیشان مسیحی، که قبلاً مسلمان بوده اند و حکم اسلام ولایت فقیهی آنها اعدام است، انجام شد.

در سال ۶۷ چهره مصلحت گرای رژیم، رفسنجانی، در بحرانی ترین لحظه تاریخ، منجی رژیم و ورشکسته شده که به شدت خود را در معرض خطر می دید. پس از شکست های مفتضحانه در جبهه های تجاوز برضد جنگ برای نفوذ در خاک عراق، در زمانی که ده ها هزار جوان ایرانی در خاک عراق، در میان مرداب ها با شعارهای عوامفریبانه «کربلا ما می آییم» بر لب، به قتلگاه فرستاده شدند، اسیر شدند و عده انگشت شماری از مهلکه زنده بدر آمدند، در حالی که شکست های پی در پی در همه عرصه ها آنها را با فروپاشی مواجه کرده بود، در شرایطی که اقتصاد ورشکسته، با سقوط قیمت های نفت، دیگر توان تغذیه مالی ادامه

در فرم های تفصیلی، درباره مسائل کلیدی عقیدتی و سیاسی از زندانی سؤال می شد. سئوالاتی نظیر:

«آیا خدا را قبول داری؟»، «آیا مسلمان هستی؟»، «نظرت در مورد مارکسیسم چیست؟»، «نظرت در مورد مجاهدین چیست؟»، «نظرت در مورد جنگ چیست؟»،

«نظرت در مورد سیاست های گروهی که عضو هستی چیست؟» و جز اینها.

فرم های تفصیلی را بخصوص در طول یک سال پیش از قتل عام سال ۶۷، بارها به زندانیان دادند تا پر کنند. البته زندانیان را به خارج از بند می بردند، و هر یک می بایست به طور جداگانه فرم را پر می کرد. در این فرم های تفصیلی، سئوالات مطروحه بسیار مشکوک بودند. بعداً مشخص شد که این ها همان سئوالات اصلی بی دادگاه های چند دقیقه ای است.

گذشته از تشدید تفتیش عقاید مداوم زندانیان در طول یک سال قبل از قتل عام، و بخصوص در اوایل سال ۶۷، از اواخر سال ۶۶ فعالیت های گسترده ای برای تفکیک و دسته بندی زندانیان در زندان ها انجام گردید. بعداً مشخص گردید که این تفکیک ها دقیقاً در خدمت طرح قتل عام زندانیان و انجام سریع بر اساس اولویت آن بوده است. در مرحله اول، زندانیان مذهبی را که به طور عمده شامل مجاهدین بودند، از زندانیان چپ جدا کردند. سپس هر یک از دو گروه را بر اساس درجه مخالفت آنها با رژیم و پای بندی به اعتقاداتشان و همچنین فعالیت شان در زندان، دسته بندی کردند. این دسته بندی شامل طیفی می شد که در یک سوی آن افراد بسیار سر موضع، مدافع علنی یا عملی مرام و مسلک خود، معترض به تضییقات زندان و دارای مسئولیت در بندهای زندانیان بودند، و در سوی دیگر طیف افرادی که حداقل به هیچ وجه به طور علنی و آشکار دفاعی از گروه خود نمی کردند، حاضر به انزجار یا مصاحبه بودند، اگر چپ بودند نماز می خواندند، و خلاصه خنثی یا تواب بودند. بندی که شامل افراد بسیار سر موضع سازمان های سیاسی می شد، به همان نسبت، از امکانات کم تری برخوردار بودند. این امکانات کم تر مشتمل بود برجای تنگ تر، قطع امکان هر گونه تماس با زندانیان دیگر، هواخوری کم تر، نوبت های بهداری کم تر و تحت کنترل قرار داشتن مدام از طرف پاسداران خشن تر و روانی تر.

از سوی دیگر، در زندان گوهر دشت کلیه افرادی را که بالای ۱۵ سال حکم داشتند به زندان اوین منتقل کردند. همچنین از زندان اوین کلیه زندانیانی را که احکام زیر پانزده سال و «بازداشت تا اطلاع ثانوی» داشتند، به گوهر دشت منتقل کردند. گروه اخیر، شامل کلیه زندانیانی بود که در طول سال های گذشته مرتباً با گسترش مقاومت زندانیان به تعدادشان افزوده می شد. آنها تبدیل به معضلی حل نشدنی برای رژیم شده بودند. برخی از اینها حتی

مبارزاتی آنان و «درس عبرت دادن» به مردم بود. آن ها از این باکی نداشتند که حتی صدها هزار نفر در پای بارگاه شیطانی شان و برای حفظ قدرت شان قربانی شوند.

از سوی دیگر ارتش مجاهدین، که از مدت ها قبل تدارک حمله از غرب کشور و تسخیر شهرهای کرمانشاه، همدان، قزوین و تاختن به سوی تهران را تدارک دیده بود و استراتژی خود را بر اساس عدم امکان پذیرش صلح توسط رژیم و شکست های فضاقت بار آن در جبهه ها بنا کرده بود، با وجود تغییر استراتژیک توازن قوا و خارج شدن عراق از جنگ، مانند چتر بازانی که از هواپیما به بیرون پریده باشند، دیگر راه بازگشت نداشتند. حتی نزدیک ترین حامی بین المللی شان، عراق، آنها را تنها گذاشت. عملاً رهبری مجاهدین نتوانست تغییر جهت بدهد و فرمان حمله را صادر نکند. این خود موجب شکست دردناکی شد که هزاران مبارز از جان گذشته و پرشور، شیر زنان رزمنده، زندانیان از بند رسته و وابستگان شهدای جنبش، پیوسته به ارتش مجاهدین، سرشار از تنفر بی پایان از سال ها جنایت رژیم، با وجود پیروزی های اولیه، تا پای جان جنگیده و خود را فدا کنند. همراه با آنان، دسته دسته جوانان و سربازانی که در زمان پیشروی موقت با آنها همراه شدند، به علاوه دیگر زندانیان سیاسی، به طور شتابزده در جا و یا با انتقال فوری به زندان های گوهر دشت و اوین، در همان بی دادگاه های چند دقیقه ای اعدام شدند. زندانیان ورود مداوم مینی بوس ها و خودروهایی مملو از این دستگیر شدگان و زندانیان آزاد شده قبلی، در شهرهای مختلف، و بخصوص تهران، را دیده بودند. آن ها جریان محاکمه آنها را، از سلول های مجاور، تا زمانی که محل بی دادگاه عوض نشده بود، در زندان گوهر دشت می شنیدند.

با وجود برخی نظراتی که از جانب رژیم، و برخی نیروهای سیاسی، که دلیل قتل عام زندانیان را صرفاً حمله مجاهدین می دانستند، تمام شواهد و قرائن، به شهادت برخی از زندانیان از بند رسته، نشان از آن دارد که از ماه ها قبل، با همکاری مسئولین اطلاعاتی، بازجویان، شکنجه گران و مسئولین زندان ها، قتل عام زندانیان تدارک دیده شده بود. از مدت یک سال قبل فرم های تفتیش عقاید، به صورت لیست و یا به صورت سئوال و جواب های تفصیلی، تک تک به زندانیان داده می شد، تا آنها را پر کنند. در این لیست ها، به این سئوالات به صورت آری یا نه می بایست پاسخ داده می شد:

«آیا انزجار می دهی؟»

«آیا حاضر به مصاحبه هستی؟»

«آیا حاضر به همکاری هستی؟»

«آیا نماز می خوانی؟»

«آیا گروه سیاسی خود را قبول داری؟»

زندانیان، مشکل بود، اما برای انسان هایی که ذره ای عدالت منطق و انسانیت در وجودشان باشد. ولی کار برای کارگزاران حکومت استبدادی آسان بود. درست پیش از شروع اعدام ها در زندان گوهردشت، برخی زندانیان که پنجره سلول شان نزدیک به پنجره اطاق بی دادگاه بود بحث های هیئت سه نفره را برای توجیه و تفسیر حکم «محارب» و مصداق آن در میان زندانیان، به گوش خود می شنیدند. بین مجاهدین زندانی خیلی کم بودند کسانی که انزجار را نپذیرند، و علنا خود را مجاهد بنامند و یا از سازمان شان دفاع کنند. با توجه به سعیت، درنده خویی و کشتار بی رحمانه ای که خصوصاً در مورد آنها می شد تقریباً پنهان کردن عقاید، تظاهر به بریدن و در مواردی توأبیت امری پذیرفته بود. زیرا حتی ساده ترین عضو یا هوادار آنها می توانست اعدام شود. بنابراین هیئت در بحث های خود به این نتیجه رسید که این ها معیار مناسبی نیستند. نهایتاً تصمیم گرفته شد، سوالات بی دادگاه چند دقیقه ای به ترتیب زیر به زندانی ارائه شود. علاوه بر سوال های معمولی در مورد ابراز انزجار و مصاحبه و اعلام نظر نسبت به مجاهدین، که هر کس احتمال داشت که مطابق نظر بی دادگاه پاسخ بدهد. هر زندانی می بایست در صورت جواب مثبت به سوالات زیر در صورت جواب مثبت به سوال قبلی پاسخ می داد. پاسخ منفی در هر مرحله حکم اعدام را در پی داشت: «آیا حاضر ی افراد سر موضع بند را معرفی نمایی؟»، «آیا حضری همکاری اطلاعاتی بکنی؟»، «آیا حضری در دار زدن افراد محارب و سر موضعی ها شرکت کنی؟»

پاسخ شفاهی مثبت به هر یک از این سوالات کافی نبود. بلافاصله از زندانی می خواستند که عملاً آن را انجام دهد، و در صورت عدم انجام، بالاخره اعدام می شد. تصمیمی که در هیئت گرفته شد عملاً به اجرا گذارده شد، و تا چندین روز قبل از تغییر محل دادگاه، توسط برخی زندانیان شنیده می شد و به دیگران منتقل می گردید.

در مورد زندانیان چپ، حربه دیگری، با توجیه اسلامی، اندیشیده شد. هیچ یک از زندانیان باقی مانده چپ، حتی دستشان به سلاح نخورده، و به عملیات مسلحانه برضد رژیم دست نزده بودند. بنابراین، تصمیم گرفتند با حکم ارتداد آنها را نابود کنند. آنچه را هم که بسیار کوشش می کردند تا از کلیه زندانیان پنهان بدارند، وجود دادگاه، هدف آن و نحوه تصمیم گیری بود. حتی برای ردگم کردن به همه می گفتند می خواهیم در مورد آزادی تان تصمیم بگیریم، یا اینکه، ببینیم به چه کسی امکانات بدهیم و به چه کسی ندهیم و از این دست سخنان، تا حتی الامکان زندانی فرصت آن را نداشته باشد تدبیری بیندیشد و نظراتش را پنهان کند. ضمناً هیچ گونه تماسی ما بین زندانیان را اجازه نمی دادند. شیوه انتقال زندانیان هر بند به صورت غافلگیرانه و دسته جمعی بود. هر بند را نیز جداگانه به دادگاه برده و تا پایان جریان دادگاه ها هیچ یک از زندانیان را به بند قبلی منتقل نمی کردند.

از سال ۵۸ در زندان بودند. در جمهوری اسلامی هیچ کس، بجز موارد کاملاً استثنایی، بدون حداقل انزجار کتبی از عقاید خود و کلیه گروه های سیاسی دیگر آزاد نمی شد، و نمی شود. آنها حتی تعهد عدم فعالیت سیاسی را قبول نداشتند. این حداقلی بود که از زندانیان برای آزادی می خواستند. از بسیاری از افراد بسته به درجه فعالیت شان برضد رژیم، علاوه بر انزجار، مصاحبه ویدیویی انفرادی و یا در جمع زندانیان تعهد همکاری اطلاعاتی نیز برای آزادی می خواستند. کسانی که در پایان محکومیت زندانشان حاضر به اجابت درخواست دژخیمان نبودند، حتی اگر محکومیتی هم نداشتند، با حکم بازداشت تا اطلاع ثانوی در زندان نگه داشته می شدند. در میان این زندانیان کسانی بودند که هفت یا هشت سال بدون هیچ گونه حکمی، تنها به دلیل نپذیرفتن انزجار، مصاحبه و یا همکاری، آزاد نشده بودند.

در آستانه شروع قتل عام، همه چیز آماده بود. اعضای رهبری گروه های سیاسی و کادرهای اصلی آنها، که اغلب حکم هایی بالای ۱۵ سال داشتند، همگی در اوین گردآوری شده بودند. در میان آنها بسیاری بودند که از مدتها قبل منتظر اعدام بودند. دستگاه تفتیش عقاید آخوندی تنها به مرگ آنها راضی نبود، می خواست تا لحظه آخر هر چه می تواند آنها را خرد کند، و به همکاری در هر سطح، از تئوریک و سیاسی گرفته تا اعلام انزجار و مصاحبه وادارد، و یا اگر چپ بود، به اسلامی که به وسیله دستگاه شیطانی شکنجه، تفتیش عقاید، کشتار و جنایت برضد انسان ها تبلیغ می شد ایمان بیاورند و بر درگاهش نماز بگذارند. در زندان گوهردشت نیز طبقه بندی زندانیان کامل بود، در شهرستان ها به دلیل کوچکی زندان ها، به طبقه بندی زندانیان نیاز نبود. ولی مطمئناً در شهرهای بزرگ نظیر مشهد، اصفهان و تبریز تفکیک اساسی انجام شده بود، و با بدلیل درز نکردن اطلاعات، آن را با جدیتی که در تهران انجام می شد پیگیری نکردند.

اکنون نوبت ولی فقیه بود که فتوای کلی را صادر کند، و بی پناه ترین و بی قدرت ترین و دست بسته ترین فرزندان این آب و خاک را به دست خادمان شیطان، در لباس حاکم شرع، دادستان، بازجو، مامور اطلاعات و زندانبان، که هر یک در شکنجه، تجاوز، کشتار، خرد کردن شخصیت و نابودی انسان ها و سوءاستفاده های کلان مالی هفت سال و اندی سابقه داشتند بسپارد تا تلخاکی زهر نوشیده را در مزاجش اندکی بکاهند. فتوا صادر شد: «هر که را محارب است بکشید!»

هیئت سه نفره شروع به تفسیر فتوا کرد. بالاخره خیلی مشکل است زندانیانی را که سال ها در زندان ها بودند، عنوان محارب داد و اعدام کرد. آنهايي که حتی دستشان به اسلحه نخورده، فقط صحبت از مبارزه مسلحانه کرده بودند و یا قصد آن را داشتند و تواب نشده بودند، مدت ها بود که کشته شده بودند. تفسیر، و یا کلاه شرعی برای «محارب» ساختن از

مجاور اطاق بی دادگاه شنیده می شد.

اولین گروه زندانیان مجاهد، که در یک بند فرعی زندان گوهردشت جا داده شده بودند، و از نظر زندانبانان رژیم سرموضع ترین آنها بودند، و بهمین جهت در بندی کوچک و تحت فشار دایم نگهداری می شدند، با مورش به زندانیان چپ اطلاع دادند که، آنها را برای اعدام می برند، حتی تلاش کردند اسامی خود را با مورش منتقل کنند. غافل از اینکه این زندانیان خود نیز قربانی های بعدی بودند. لازم به ذکر است که، درست قبل از اعدام ها، زندانیان مجاهد بر این تصور بودند که ارتش مجاهدین به قزوین رسیده اند، و این تصور را با مورش به زندانیان چپ نیز اطلاع می دادند. بهمین جهت، بسیاری از زندانیان مجاهد بر انگیزته و تشجیع شده بودند تا به طور جدی تر پایداری کنند. در بی دادگاه، جلاخان از صحنه اعدام برخی از مجاهدین می گفتند، که در پای دار تازه متوجه شدند که قضیه اعدام جدی است، و شروع به شعار دادن کردند و با دست به کار شدن جلاخان، فریادشان در گلو خفه شده بود. از گفته های این جلاخان و جریان بی دادگاه ها مشخص بود که، در حالی که فرزندان مبارز و پاک باخته مردم ایران، دسته دسته، در حسینیه زندان ها به دار آویخته می شدند، آنها دو ماه تمام را، مرداد و شهریور، جشن خون گرفته بودند. آنها در حسینیه به هنگام اعدام ها اجتماع می کردند. در جریان دادگاه ها سعی می کردند تا می توانند عده بیشتری را به قربانگاه روانه کنند. تکبیر گویان برای «ثواب الهی»، سعی می کردند در ابراز سعیت و احساسات جنایت آمیز از یک دیگر پیشی گیرند. آری، سربازان «گمنام» شیطان بشدت مشغول انجام بزرگ ترین جنایت تاریخ معاصر کشورمان بودند. آنها وحشت مرگبار خود را از فرزندان خلق، این چنین تسکین می دادند. پای طناب دار با شادی آمیخته به جنون با ابراز احساسات «اسلامی»، بیمه شدن فعالیت های جنایت بار آینده خود را برضد جنبش آزادی خواهی مردم ایران، جشن گرفته بودند. مانند گفتار ها، زوزه کشان، در میان اجساد قربانیان خود، که اکثرا با لباس های زیر بودند، بدلیل آنکه به آنها فرصت لباس پوشیدن هم نداده بودند، می لولیدند، و بی پروا بر بدن های بی جان آنها در داخل کامیون حمل اجساد سم می کوبیدند.

بر اساس آنچه برخی زندانیان نجات یافته از قتل عام مشاهده کرده بودند، تقریبا هرشب، یک یا دو کامیون مملو از اجساد قربانیان در زندان گوهردشت توسط پاسداران جنایت بارگیری می شد. همچنین، یک کانتینر بزرگ مملو از اجساد مشاهده شد که در زمین بایر محوطه گوهردشت، هنگام دور زدن، بعلت سنگینی در خاک فرو نشسته و موفق به خروج از زندان نمی شد. به همین جهت، جلاخان مجبور بودند تا چندین روز مواد ضد عفونی بر اجساد قربانیان در داخل کانتینر بپاشند. آنچه مسلم است، در مرداد ماه، برنامه قتل عام

پاسداران به همراه مسئولین زندان مربوطه به طور ناگهانی به هر بند هجوم می بردند. هر کس را با هر لباسی که در تن داشت و یا مشغول هر کاری که بود بدون آنکه چیزی بتواند با خود بردارد می بایست بلافاصله از بند خارج می شد و دوان دوان به سمت دادگاه کشانده می شد. در هر یک از بندها انگار زمان متوقف شده بود. صبحانه نیمه خورده، سفره های بر نچیده، ظرف ها و لباس ها نیمه شسته، وسایل اینجا و آنجا رها شده حمام، کتاب ها گشوده، مسواک ها همراه خمیر دندان آماده استفاده، پتوهای محاله تا نشده و زندانیان از خواب پریده را در هر بند می توانستی ببینی.

اعدام ها از هفته اول مرداد ماه، از بندهای مجاهدین و از زندان اوین قبل از هر زندان دیگری شروع شد. قبل از آن یعنی بلافاصله پس از قبول صلح، کلیه ارتباطات زندانیان با بیرون از زندان و بند قطع شده بود. تلویزیون ها را از بندها خارج کردند. جیره روزنامه را قطع کردند، ملاقات زندانیان با خانواده های شان قطع شد. حتی بلندگوهای داخل بندها و سلول ها، که در تمام طول محکومیت وسیله آزار زندانیان بود، و دائما از آنها تلاوت آیات قرآن، دعا و نیایش، مراسم نمازهای جمعه، اخبار و همچنین مصاحبه های اجباری زندانیان و توایین پخش می شد، قطع گردید. این بلندگوها، یاد آور بازداشتگاه های مرگ آلمان نازی بودند. به علاوه، فروش مواد غذایی و مایحتاج زندانیان که هفته بی یک بار در بندها انجام گردید، متوقف شد. حتی ارتباط پاسداران بندها با زندانیان به حداقل ممکن رسید. آنها غذای زندانی را به داخل بندها می سرانندند و بلافاصله ناپدید می شدند. بردن زندانیان به بهداری و دندانپزشکی نیز متوقف شد. از فعالیت های در حال انجام مشخص بود که حجم دستگیری ها یکباره و به طور شبانه روزی افزایش پیدا کرده اند. خود روهای مملو از دستگیر شدگان، مرتبا به زندان های گوهردشت و اوین وارد می شدند. فریادها وضجه های زندانیان در حال شکنجه زیاد شده و آشکارا به گوش می رسید. هیچ کوششی برای پنهان کردن این فریادها و ضجه ها انجام نمی شد. ضجه و شیون مادری که در انفرادی بود واز نوزادش جدا شده بود، و همچنین فریاد های جگر خراش دختر نو جوانی که در انفرادی بی تابی می کرد و به در و دیوار می کوبید، چندین شبانه روز به گوش زندانیان برخی از بندها می رسید.

نشانه ها از شروع یکی از فاجعه بارترین جنایات تاریخ معاصر میهن ما خبر می داد. در بی دادگاه، جلاخان پیرامون چگونگی انجام سریع تر قتل عام و ریزه کاری های تکنیکی آن تبادل نظر، و تجربیات خود را در این مورد با افتخار بازگو می کردند. اینکه چگونه در یک لحظه می توان چندین نفر را دار زد و چه باید کرد تا اعدامی زود تر تمام کند. یکی از آنها، کشیدن طناب دار به وسیله خود رو پیشنهاد می کرد. این گفتگو ها از پنجره سلول زندانیان

سوابق مبارزاتی و یا پرونده بازجویی، و بدون توجه به شرایط فعلی اش در زندان، در هر صورت به بی دادگاه فرامی خواندند، و حتی پس از جستن از دادگاه اول و فیلترهای مختلف، مجدداً عده بی از آنها را بر اساس لیست سیاه اطلاعاتی و کنترل مجدداً لیست زندانیان باقی مانده، به بی دادگاه فرامی خواندند. گرچه بی دادگاه های زندانیان چپ با تصمیم به صدور حکم اعدام بر اساس ارتداد تدارک دیده شده بود، و عده زیادی از زندانیان، با سوابق مبارزاتی کم، جوان و بدون اطلاع کامل از حکم اسلامی ارتداد، بدون حکم محکومیت قبلی، و یا پس از پایان دوره محکومیت شان، به قربانگاه ولایت فقیه فرستاده شدند، نمونه های بارزی وجود دارد که نشان می دهد، زندانیان چپی که حکم ارتداد به هیچ وجه در مورشان صدق نمی کرد، اعدام شدند. این نشان می دهد که، پرونده و سوابق قبلی که از نظر بی دادگاه، دستگاه اطلاعاتی و بازجویان نابخشدنی بود، نقش قاطع و نهایی را در سرنوشت آنان بازی می کرد. از نمونه های بارز می توان از شهید اکبر خطیبی نام برد. وی معرف دریادار شهید افضلی به حزب بود، که نماز خوان بود و از احکام اسلامی ارتداد آگاهی داشت. نمونه دیگر، استاد ریاضی دانشگاه، شهید کیوان مهشید بود، که ده سال محکومیت داشت. وی چه در زندان و چه قبل از دستگیری هیچ گاه نماز و روزه اش ترک نمی شد، و مسلمانی معتقد بود. ولی به علت ارتباط با حزب توده ایران اعدام شد. حکم اسلامی ارتداد در مورد زنان چپ زندانی، اعدام نیست، بلکه آن ها را شلاق (کابل) می زدند تا نماز بخوانند. با وجود این، رفیق قهرمان، سیمین فردین، عضو مشاور کمیته مرکزی حزب توده ایران، اعدام شد. چند نفری از زندانیان زن، در هنگامی که به آن ها کابل می زدند تا نماز بخوانند و از جانین پیروی کنند، دست به خودکشی زدند.

در اطاق بی دادگاه در پشت پرده سیاهی که جلسه دادگاه را جدا می کرد، و در اطاق های مجاور آن، مجموعه بازجویان، زندان بانان و دستگاه های اطلاعاتی مربوطه، بشدت مشغول فعالیت بودند. آنها مجموعه اطلاعات جمع آوری شده در مورد زندانی، سوابقش و تجربه شخصی شان از زندانی، توانایی هایی فکری و سازمانی او، سر سختی اش و خلاصه حد خطرش برای رژیم را در اختیار بی دادگاه می گذاشتند. می توان گفت که، نظر آنها در این باره در سرنوشت زندانی تاثیر قاطع داشت. بازجویان سعی می کردند از کسانی که هیئت سه نفره نتوانسته بود رای قاطع اعدام در موردشان صادر کند، با بحث های عصبی و سوالات گمراه کننده اظهار نظری موبد حکم ارتداد بیرون بکشند، و در نتیجه رای مثبت نفر سوم هیئت را برای اعدام جلب کنند. از جمله این قربانیان می توان از محمد جواد لاهیجانیان، عضو حزب و سازمان جوانان توده، با پنج سال محکومیت که بیش از چهار سال آن طی شده بود، نام برد.

مجاهدین، در کلیه زندان ها به انجام رسانده شد. این قابل تصور است، که با توجه به اولویت، زندانیان اوین، چه چپ و چه مجاهد، نیز می بایست در همین ماه مرداد قتل عام شده باشند.

در زندان گوهردشت، پس از پایان قتل عام مجاهدین و دستگیر شدگان جدید، وقفه بی موفتی در هفته اول شهریور ماه، در قتل عام بوجود آمد. حتی عادی سازی شرایط زندان شروع شد. اولین گروه ها به بهداری برده شدند. این بلافاصله پس از اعتراض کتبی آیت الله منتظری به جریان اعدام ها بود، که تنها نتیجه مثبتش برای زندانیان باقی مانده این بود که اعدام ها تنها به اتفاق آراء هیئت سه نفره انجام شود، و نه دو نفر از سه نفر. البته ولایت مطلقه فقیه هیچ گاه این چون و چرای جانشین را به او و اطرافیانش نبخشید. این خود بزرگ ترین گناه حدودو فرم پذیری سلطنت مطلقه فقیه است، که بدون ترس از جنبش اعتراضی گسترده مردم، امری است ناممکن. در خواست چند درصد کشتار کم تر از طرف آیت الله منتظری، باعث بر کناری وی و هتک حرمت ها و هجوم های بعدی و تحت نظر قرار گرفتن وی و اطرافیان از سوی سربازان «گمنام» شیطان شد.

سران رژیم، نهایتاً به این نتیجه رسیدند که، هر که را عملاً مخالف است و حاضر به همراهی با رژیم نیست به بی دادگاه بفرستند، و برنامه از پیش تدارک دیده شده مجموعه دستگاه اطلاعاتی، بازجویان و مقامات و مسئولین زندان ها را تا به آخر و قاطعانه به پیش ببرند. در صبح گاه پنجم شهریور ماه، اولین بند زندانیان چپ، بند ۲۰ زندان گوهردشت، به بی دادگاه برده شد. اینها دستچین شدگان مقامات زندان و از نظر آنها فعال، سر موضع، مدافع مرام خود، سخنگوی زندانیان، معترض به تظییقات و دارای مسئولیت در بندها بودند. زندانیان توده ای، تعدادی فدایی اکثریت و یکی از فداییان اقلیت در این بند بودند. بلافاصله پس از این بند، بند ۷ که در تقسیم بندی زندانیان در اولویت بعدی قرار می گرفت به بی دادگاه برده شد. این بند، همه گروه های چپ «سر موضع» از توده ای و فدایی اکثریت، فدایی اقلیت، فدایی اکثریت گروه کشتگر، راه کارگر، پیکار و جز اینها را شامل می شد. پس از آن بند ۶ و سپس بند زندانیان دارای احکام «بازداشت تا اطلاع ثانوی» قرار می گرفتند. در این بند ها، همه را به بی دادگاه بردند. اینکه کسی به بی دادگاه برود و یا نرود، نقش تعیین کننده ای داشت زیرا شانس جستن از دام مرگ پس از دادگاه کم بود. بنابراین زندانیان و بازجویان سعی وافر داشتند تا از کسانی که دل پری و یا خاطره بی از اعتراض، مقاومت و هر گونه فعالیت اجتماعی در زندان داشتند، او را به بی دادگاه بفرستند و هر چه زودتر اعدام کنند. حتی از بند نمازخوان ها یا زندانیان حاضر به ابراز انزجار، زندانیان را دستچین می کردند و به دام مرگ می فرستادند. عده بی را بر اساس

غذا ننگه داشتند. ضمناً سعی می کردند جو اعدام تداوم پیدا کند. عده بی دیگر از زندانیان، حتی مرحله بی پس از گذشتن از، دادگاه بر اساس لیست دستگاه اطلاعات و بازجویان، مجدداً فرا خوانده شده، به انفرادی برده شده و اعدام شدند. بر اساس حکم ولایت فقیهی، کسانی که تا سه روز نماز نخواندند نیز اعدام شدند. عده بی از زندانیان باقی مانده، به دلیل گذراندن شرایط سال های ۶۰ تا ۶۲ و تحمل فشارهای روانی طاقت فرسای آن زمان، جو تواب گرابی، مصاحبه های شبانه روزی زندانیان تواب و به کارگماردن توابان بالای سر تک تک زندانیان، نمی خواستند مجدداً به این شرایط تن دهند. «حاج آفا»! ناصربان علنا آنها را در اطاق جداگانه ننگه داری می کرد و به آنها می گفت که وسایل لازم برای خودکشی شان فراهم است. در این اطاق بطری شیشه ای و ریسمان وجود داشت. عملاً یکی از زندانیان با شکستن بطری و پاره کردن شکم خود، خودکشی کرد. با وجود آنکه او در بی دادگاه گفته بود مسلمان نیست، اعدام نشده بود، و برای هر نوبت نماز بجای نیآورده، ده ضربه کابل به او می زدند ظاهراً به دلیل آنکه وی از بهار سال ۵۸ همراه با چهار نفر دیگر از فدائیان در زندان بود و پرونده سنگینی نداشت. حتی پس از ۹ سال زندان هنوز هیچ محکومیتی برایش صادر نشده بود و در بی دادگاه گفته بود که، پدرش نماز نمی خوانده، و اعدام نشده بود. نام وی جلیل شهبازی، اهل میاندوآب بود. وی در زندان به فداییان اکثریت اعتقاد داشت. ناصربان پس از خودکشی وی علناً ابراز رضایت می کرد. روش برخورد ناصربان با خودکشی یکی از زندانیان مجاهد، که در جریان اعدام ها موفق شده بود حفاظ پنجره سلول خود را شکسته و از طبقه سوم خود را به بیرون پرتاب کند، به همین صورت بود. برخی زندانیان نیز به دلیل فشارهای روانی و جسمی طاقت فرسایی که متحمل شده بودند، و پیش بینی می کردند که این فشارها پس از جریان اعدام ها تداوم باید، با آگاهی از اعدام ها و جریان محاکمات، در بی دادگاه عمداً پاسخ هایی می دادند که اعدام شوند. پس از واداشتن کلیه زندانیان باقی مانده به نماز خواندن، بار دیگر ناصربان به سلول های زندان آمده و این بار خواست که، هر کس گروه سیاسی اش را قبول دارد، از سلول بیرون بیاید. بخشی از زندانیان توده ای باقی مانده که مانند همیشه، در زندان علناً از مرام و سیاست حزب دفاع می کردند، یا پیش گذاشتند، گفتند که، ما توده ای هستیم و از سیاست حزب دفاع می کنیم. ناصربان آنها را به صف کرده به اطاق شکنجه برد و به پاسداران جنایت گفت تا زمانی که می گویند توده ای اند به هر یک ده ضربه کابل بزنند. برای هر ضربه کابل یکی از پاسداران پیش می آمد. آنها برای ثواب شیطانی در شدیدتر زدن ضربات رقابت می کردند و به نوبت کابل را بر کف پای زندانیان که هر یک به تختی چوبی بسته می شدند، فرود می آوردند.

با گسترده شدن فشار بین المللی و خانواده های زندانیان، رژیم بر آن شد که زندانیان

زندانیان چپ خارج شده از بی دادگاه در گوهر دشت، به دو دسته تقسیم می شدند. اعدامیان به سمت چپ در دادگاه هدایت شده و در آنجا منتظر می ماندند. سپس لیست اسامی محکومین خوانده می شد، آنها را به صف کرده و به سمت حسینییه زندان در انتهای راهرو می بردند. و در یکی از بندهای انفرادی مجاور، آنها را تک تک به سلول ها می بردند واز آنها می خواستند در یک برگ کاغذ وصیت کنند، ساعت و عینک و یا لوازم دیگری که همراه دارند، درون یک کیسه پلاستیک بگذارند. سپس پاسداران با لحن مسخره آمیز فریاد می زدند «شش دلآور ببیند جلو» و آنها را در گروه های شش نفره برای دار زدن می بردند. بگذریم از اینکه وصیت و لوازم شخصی اکثریت قریب به اتفاق اعدامیان به خانواده هایشان داده نشد، پول، ساک ها و لباس ها و لوازم به جای مانده هیچ یک از آنها نیز به خانواده هایشان داده نشد. مانند بازداشتگاه های مرگ آلمان نازی، لوازم شخصی قربانیان در اطاق هایی داخل زندان روی هم کوت شده، و لابد به عنوان غنائم جنگی «جهاد» شجاعانه پاسداران جنایت و عملیات شیطانی، غارت شده است. زندانیان نجات یافته، انبوهی از دمپایی ها، عکس های خانوادگی زندانیان، که در طول سال های زندان جمع آوری کرده بودند، لباس ها، ساک ها و سایر لوازم شخصی را که بر روی هم کوت شده بود، دیده بودند. آنها هم چنین پاسداران جنایت را در محوطه مجاور حسینییه زندان می دیدند که هر شب، چشم بندها و برخی لوازم جزئی اعدامیان را آتش می زدند. گروهی که حکم اعدام برایشان صادر نشده بود، و به نظر دزخیمان، خدا، پیامبر و روز قیامت را انکار نکرده بودند، حال می بایست چهره دیگر جنایت و ستمکاری را به نام اسلام، ببینند. حال می باید، لابد به اقتداء این جنایتکاران، ظرف چند دقیقه مسلمانی معتقد شوند و به پیشنهاد آنها نماز بخوانند. هنگامی که اکثریت قریب به اتفاق زندانیان نجات یافته به این بازی مسخره و سر تا پا تظاهر تن ندادند، به صفشان کرده و به آنها گفته شد که، برای نخواندن هر یک از پنج نوبت نماز، روزانه ده ضربه شلاق «کابل» حکم تان است. بگذریم که بسیاری به عمرشان، به اقتضای شرایط خانوادگی، نماز نخوانده و نمی دانستند چگونه آداب مربوطه را بجا آورند، حال چگونه آقای خانی این «توحش» ریشه دار در سر تا پای سلطنت «مطلقه فقیه» را می خواهد با «جامعه مدنی» خود آشتی دهد، خود سوالی است که پاسخش تنها در جنبش بنیان کن مردم نهفته است. آری، بالاخره جلادان نماز جماعت را بر پا کردند. جماعت زندانیان با پاهای زخمی و کبود شده ناشی از ضربه های کابل، به امامیت پاسداران جنایت، به نماز ایستادند، بگذریم که پس از چند روز آنها خود نیز این نمایش مسخره را کنار گذاردند. این زندانیان را تا اوایل مهر ماه در بدترین شرایط ممکن، بدون وسایل بهداشتی نظیر صابون، پودر لباسشویی، مسواک و خمیر دندان، بدون لوازم شخصی و حتی گاه بدون دمپایی و ظرف

اکنون، بدون داشتن قدرت دولتی، حاضر نیستند با حفظ هویت خود، برای دگر اندیشان حتی حق حیات قایل شوند، تا چه رسد به محترم شمردن برقراری روابط سیاسی، اجتماعی و انسانی، و کوشش برای عمل مشترک. بدون پذیرش عمیق و ریشه دار آزادی های دموکراتیک، نمی توان نیروهای متفکر، متخصص، اندیشمند، دانشمند، هنرمند، نویسنده و جز اینها را برای سازندگی، توسعه و پیشرفت کشور جذب کند و سوء استفاده از قدرت را مهار سازد.

اکنون نیز، پس از سرکوب خونین و ددمنشانه جنبش آزادی خواهی دانشجویان در اعتراض به توقیف روزنامه سلام و لایحه ضد مطبوعاتی توسط طرفداران سلطنت مطلقه ولی فقیه، سران رژیم اوضاع را با تابستان ۱۳۶۷ مقایسه کردند و خواستار اعدام بازداشت شدگان به عنوان محارب شدند. از این جمله اند: دبیر شورای امنیت ملی، ناطق نوری نماینده ارتجاع در انتخابات ریاست جمهوری و رفسنجانی چهره مصلحت گرای رژیم و همچنین ارگان های مطبوعاتی بارگاه شیطانی ولی فقیه نظیر «جمهوری اسلامی»، «رسالت»، و «کیهان» و حامیان جانی و سیاه کارش نظیر انصار حزب الله، چماق داران و چاقوکشان و فاسدترین و انگلی ترین بخش تجار «محترم» بازار و جز اینها، همگی با آنها همصدا شدند و همه روزه خواستار کشتارند. آنها صریحا و وقیحانه مردم جان به لب رسیده را اشرار خوانده و تهدید به اعدام به عنوان محارب و مفسد کردند، و خواهان اعدام و کشتار آزادی خواهان اند تا «درس عبرتی» بشود برای مردم ایران. آنها بی جهت قتل عام زندانیان پس از «عملیات مرصاد» را یاد آور نمی شدند. آنها می خواستند بار دیگر «درس عبرت» گذشته را به رخ مردم بکشند تا فراموش نکنند که آنها برای کشتار انسان های شریف، پاک و آزادی خواه محدودیتی قائل نیستند. آنها اگر تا کنون کشتار زندانیان و دستگیر شدگان را شروع نکرده باشند، مطمئناً در تدارک آیند.

این بار نیز خاتمی و اصلاح طلبان پشتیبان او که، بر خلاف رفسنجانی در سال ۶۷، پشتیبانی جهت دار و گسترده مردمی را به همراه خود دارند، کوشش می کنند ناجی جمهوری اسلامی شوند. خاتمی پس از دو دهه حکومت توحش، تخریب و ویرانی سعی دارد «جامعه مدنی» و «حکومت قانون» را در چارچوب سلطنت مطلقه بارگاه ولی فقیه برقرار کند. توده های وسیع مردم به جان آمده از اوضاع فعلی، با استقبال از حداقل گشایش در وضعیت دهشت بار حاکم بر آنها، از وی حمایت می کنند. ولی بارگاه شیطان دو سال تمام سعی کرده است به عناوین مختلف سد راه گردد و با ایجاد وحشت مرگبار مرتبا از مردم انتقام گرفته است. جامعه ایران بیست سال است که آزمایشگاه مرگبار مدعیان حکومت «عدل اسلامی» است. مردم ایران در این مدت شاهد بودند که چگونه این مدعیان، به طور

باقی مانده را به بازی گیرد. اینها که در اثر عمق فاجعه، فشار روانی و جسمی سنگینی متحمل شده، و با دیدن صحنه های کشتار عظیم زندانیان، به جسم های بدون روح و مجسمه هایی متحرک تبدیل شده بودند، با همراهی توابان جان به در برده از اعدام ها و عده انگشت شماری از رهبری گروه های سیاسی که تواب و یا گوش به فرمان بودند و جهت تبلیغ و همکاری حفظ شده بودند، با صحنه گردانی آیت الله جنتی، نمایش مسخره آزادی کلیه زندانیان سیاسی را سازمان دادند. از زندانیان مجاهد در اوین و گوهر دشت عده انگشت شمار و قلیلی باقی مانده بودند، از رهبری و کادرهای گروه های سیاسی تنها عده یی، انگشت شمار باقی مانده بودند، که بخشی از آنها شاخه یی از دستگاه های اطلاعاتی، چه در زندان، چه در خارج از زندان، چه در جریان بازجویی ها و دستگیری ها و چه در کار تبلیغی، و یا کارهای سیاسی، و تئوریک و سازمانی بوده و هستند. بیش از ۹۰٪ اعضای کمیته مرکزی، مشاوران و کادرهای اصلی حزب توده ایران و فداییان اکثریت که دستگیر شده بودند اعدام شدند.

مسیر آزادی زندانیان به این ترتیب سازمان داده شد که، ابتدا آنها را به جلو دفتر سازمان ملل بردند و نمایشی به کمک توابان و پاسداران ترتیب دادند تا بگویند زندانیان سیاسی آزاد شده اند، و قتل عام زندانیان واقعیت ندارد. حال اگر هزاران نفر از آنها را «به طور افقی» آزاد کردند و به گورهای دسته جمعی و مخفی فرستادند، چه باک. سپس آنها را به تالار وحدت بردند تا به سخنرانی آیت الله جنتی، شخص پشت پرده فعلی چماق داران حزب الله گوش فرا دهند. پس از او نوبت به سخنرانی رهبران تواب گروه های سیاسی رسید. نهایتاً، آنها را به جلو مجلس شورای اسلامی بردند، تا ریاست مجلس وقت برایشان سخنرانی کند. به خانواده های نگران و منتظر نیز گفته بودند که همه به جلو مجلس بیایند تا نمایش فاجعه بار آنها تکمیل شود.

آری قربانیان فاجعه ملی، بعلاوه هزاران قربانی دیگر در طول رژیم ولایت فقیه با وجود آنکه همه مخالف حکومت خیانت و ترور و پاکباخته راه آزادی و سعادت مردم خویش بوده اند، حاضر نبودند و هنوز هم نیستند که با فراموش کردن اختلافات تاریخی، و نظری خود به قرار داشتن در یک جبهه واحد بر ضد ارتجاع و استبداد عنان گسیخته اعتراف کنند. مردم ما اگر شاهد حکومت های استبدادی بوده اند، شاهد این نیز بوده اند که قربانیان این حکومت ها و جان بر کفان راه آزادی میهن هر یک به نوعی مدعی آن بوده اند که تنها خودشان راهشان درست است و باقی برخطا. برخی از اینان حتی تا آستانه اعدام، یکدیگر را تحریم می کردند، حاضر نبودند به سخنان و نظرات یکدیگر گوش فرا دهند و حتی کوچکترین روابط انسانی داشته باشند. چگونه می توان به نیروهای سیاسی بی امید بست که

قفل دستان بگشا

قفل دستان بگشا از سر زانو
بگشا
سر زانو بردار
غم ز سیما بزدا
بزدا تیرگی از پرده چشم
آه سرد از جگر خون شده تا چند کشتی؟
به کجا رفت ترا قدرت خشم؟
چند گوئی که بیفسرد به خاک
تخم امید در این مزرعه پاک؟
یاد کن همت مردان جهان
یاد آر آن ابدی گرد زمان
پدرت بابک گرد
زردی گونه به گلگونه خونش بسترد.
بگشا راز جهان
بین چسان رفت و رود
کاروان بشری در ره نور
بس حرامی ز تبار شب تبار
در کمینگاه رهش
خفته بگور
گر چه این غافله را هست درنگ
گر چه بر پیکرش از تیر عدو
زخم جانسوز رسیده است به چنگ
نیست در طینت این بند گسل
از ره رزم
بگرداند سر
با یکی تیر خدنگ
هر که را گوش نباشد به دروغ
نتواند بر زبان آرَد این.

«کاروان را نبود پیش آهنگ».
قفل دستان بگشا
بگشا بر کف دست بنه
داغی از عشق و وفا
گوش دل بر سخن قطب نما
ره برو
ره بنما
همره قافله بخت سپید
گرم از باده ایمان و امید
طی کن این راه پر از شیب و فراز
تا رسد بر لب دروازه شهر
مقدم قافله از راه دراز
بشکفد در همه جا غنچه ناز.

**شعر از افسر شهید
پرویز حکمت جو
زندان قزل قلعه-۱۳۴۴**

انحصاری در صدد گشودن عقده های تاریخی خود اند و از منبرها، مسجدها، حجره های حوزه های علمیه و پستوها، از عرصه وجدان، پا به عرصه دنیا گذاردند و مدعی حکومت خدا بر زمین با رهبری ولی فقیه شدند. آنها بر تخت های حکومتی تکیه زدند. هر آنچه به طور ذهنی و ایده آل از آنها انتظار می رفت در این دوره تاریخ به عربان ترین وجهی، در همه عرصه های حیات جامعه ما به نمایش گذارده شد. تصویر بدست آمده نشانگر وحشتناک ترین و تاریک ترین دوران زندگی مردم میهن ماست. پس از بیست سال، برای «خودی» ها هم آزادی نیست، و رئیس جمهوری منتخب برای جایگزینی توحش با «تمدن» و برقراری «حکومت قانون» خود نظام اسلامی نیز دو سال است در جا می زند. او در دریایی از توحش، جنایت، فساد و تبه کاری دست و پا می زند و هرچه می رسد توسط ولی فقیه که حاضر نیست «سلطنت بکند نه حکومت» پنبه می شود. بنظر می رسد هنوز خواست های انقلاب مشروطه نیز به ثمر نرسیده است.

«ستمگر بس عبث پنداشت
کشتن هست درمانش
ولی تاریخ
فردایی فرو گیرد گریانش
به خواری
از فراز تخت بیدادش
فرو آرَد .
سخن در آن نمی رانم
که این دم دیر و زود آرَد
ولی شک نیست
که آخر نیست جز این رای و فرمانش» احسان طبری

خواهد یافت.

بنا به گزارشات رسمی، از ابتدای سال ۱۳۷۰ خورشیدی، یعنی آغاز اجرای برنامه های موسوم به تعدیل اقتصادی، تا پایان سال ۱۳۷۷، ۴۰۰ هزار کارگر کارخانه های سراسر کشور از کار اخراج شدند. یعنی نزدیک به نیم میلیون نیروی فعال و با تجربه در امر تولید به صفوف بیکاران پیوستند.

طی نزدیک به دو دهه گذشته، بویژه در سال های دهه هفتاد خورشیدی، سطح دستمزد کارگران و در نتیجه قدرت خرید آنها پیوسته با کاهش رو به رو بوده است.

در تابستان ۱۳۷۶، معاون وزیر کار و امور اجتماعی، در یک مصاحبه مطبوعاتی یادآور شد که، حداقل مزد روزانه کارگران در سال های پس از انقلاب از ۵۶۷ ریال در سال ۱۳۵۷، به ۶۹۰۷ ریال در سال ۱۳۷۵ رسیده است که، بیانگر ۱۱ درصد افزایش است. در عین حال باتوجه به رشد شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی - یعنی تورم - چنانچه حداقل مزد روزانه کارگران در سال ۱۳۷۵ را با این شاخص تعدیل کنیم، به نسبت سال ۱۳۵۷، حدود ۵۸ درصد کاهش نشان می دهد. به بیان روشن، سطح دستمزد کارگران و زحمتکشان به نسبت ۲۰ سال گذشته، ۵۸ درصد سقوط کرده است.

فاجعه آنجا است که، در کنار این سقوط سطح دستمزدها، هزینه های زندگی افزایش سرسام آور داشته است. در بهمن ماه سال ۱۳۷۷، رئیس هیئت مدیره کارخانه های تهران اعلام داشت، حداقل میزان دستمزد کارگران هیچ تناسبی با تورم سالانه ندارد. در سال گذشته حداقل دستمزد کارگران ۳۰ هزار و ۱۵۰ تومان مقرر شده بود، در حالی که خط فقر در جمهوری اسلامی با حداقل دستمزدی معادل ۵۷ هزار و ۹۰۰ تومان ترسیم گردیده بود. آمار نشان می دهد، سهم بخش کارگری از ۷۲ درصد درآمد کشور، فقط ۱۲/۳ درصد است.

بعلاوه، بحران اقتصادی و ورشکستگی مالی دولت، بیش از همه اقشار و طبقات، کارگران را تحت فشار توان فرسا قرار داده است. به دلیل بحران اقتصادی و فساد مالی گسترده در رژیم، دهها کارخانه و واحد تولیدی تعطیل و یا در آستانه تعطیلی قرار گرفتند. مسئله پرداخت بموقع دستمزدها، به یک معضل همگانی و اجتماعی بدل شد که، هم اکنون نیز ادامه دارد. صدها هزار کارگر در گوشه و کنار کشور با مشکل عدم پرداخت بموقع دستمزدهای خود مواجه هستند.

علیرضا محجوب، نماینده رژیم در مجلس شورای اسلامی، و دبیرکل تشکل زرد و ارتجاعی خانه کارگر، در این خصوص در آبان ماه سال ۱۳۷۷ اعتراف کرده بود که، به علت تنگنای شدید مالی، ۳۹۲ واحد تولیدی و صنعتی در کشور قادر به پرداخت حقوق و مزایای کارگران شاغل در این واحدها نیستند، به دلیل این شرایط حقوق ماهانه ۴۰۰ هزار نفر از کارگران واحدهای تولیدی در کشور با تاخیر پرداخت می شود. تحت این فشارهای فوق العاده سنگین، بی قانونی مطلق و پایمال شدن حقوق و امنیت شغلی کارگران و زحمتکشان است

سخنی کوتاه پیرامون برخی مسایل مبرم جنبش کارگری در اوضاع کنونی

م.م. مزدک

جنبش دموکراتیک مردم میهن ما برای طرد رژیم ولایت فقیه و نیل به آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، طی چند سال اخیر، اوج تازه و امیدوار کننده ای یافته است. هیچ عرصه ای، از حیات جامعه ایران نیست که، زیر تاثیر این جنبش نیرومند قرار ننگرفته باشد، به همین سبب، رژیم واپس گرای حاکم، بیش از هر زمان دیگری، با تهدید بقاء و حاکمیت مطلقه خود رو به رو است.

در این میان جنبش کارگری ایران، به عنوان قاطع ترین و پیگیرترین بخش جنبش دموکراتیک مردم، دارای نقشی بنیادین و سرنوشت ساز است. از همین روست که، بحث در باره مبارزات کارگری و ارزیابی نقاط ضعف و قوت آن و سنجش کمی و کیفی این مبارزات و تاثیراتش، از اهمیت جدی برخوردار است.

جنبش کارگری - سندیکایی در چه شرایطی رشد یافته و قوام می پذیرد؟

از دو سال گذشته به این سو، مبارزات طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان در سراسر کشور، از رشد و گسترش فزاینده ای برخوردار شده است. حرکات اعتراضی پی در پی، با توسل به روش های گوناگون، در کارخانجات و واحدهای تولیدی و خدماتی، طی این چندسال به نحو چشمگیری افزایش نشان می دهد. رشد مبارزات طبقه کارگر، نشانگر این حقیقت است که، زحمتکشان میهن ما پس از یک دوره رکود که با فشار فوق العاده پلیسی - امنیتی نیز همراه بود، بار دیگر پا به عرصه مبارزه گذاشته و به راه دفاع از حقوق صنفی - سیاسی خود مصمم اند.

عملکرد و برنامه های جمهوری اسلامی، پس از پایان جنگ خانمانسوز هشت ساله، بزرگ ترین زیان ها و فجایع اجتماعی را برای مردم میهن ما و پیشاپیش آنها کارگران و زحمتکشان به ارمغان آورد. سیاست ضدملی «تعدیل اقتصادی» که، به فرمان صندوق بین المللی پول توسط دولت رفسنجانی به مورد اجرا درآمد، پیامدهای ناگوار و فوق العاده ژرف ای بر زندگی و امنیت شغلی کارگران همراه داشت، که دامنه آن تا سالیان سال نیز ادامه

اهداف سیاسی و انگیزه های طبقاتی در تمامی این دوران به نحو برجسته در مبارزات کارگران خودنمایی می کند. متأسفانه برخی از نیروهای چپ، با تصویری نادرست که، ناشی از ارزیابی ذهنی و غیر واقعی آنان از سرشت و ویژگی های جنبش کارگری- سندیکایی ایران است، با عمده کردن جنبه صنفی مبارزه کارگران و زحمتکشان، چنین وانمود می سازند که، از آنجا که مبارزه کنونی زحمتکشان بیشتر حول مسایل صنفی است، پس در نتیجه جنبش کارگری- سندیکایی ضعیف بوده و قادر به تاثیرگذاری معین در اوضاع کنونی نیست. چنین برداشت به دور از واقعیتی، منجر بدان می گردد تا، این نیروها تاثیرات ژرف و معین و نیز جایگاه ویژه مبارزات طبقه کارگر و دامنه تاثیرات سیاسی- اجتماعی آن را غلط تجزیه و تحلیل کنند. همان گونه که پر بها دادن به یک پدیده در عرصه مبارزه طبقاتی، یک مشی غیر علمی در ارزیابی سیاسی قلمداد می گردد، به همان اندازه نیز کم بهادادن و عدم شناخت دقیق از ویژگی ها و جوهره یک پدیده، اشتباهی جدی در محاسبات سیاسی است. نقش و جایگاه مبارزات کارگری را آن گونه که هست باید ارزیابی کرد، و این جنبش را بدور از تصورات و خواست ها و تمایلات ذهنی می باید شناخت و در راه ارتقاء سطح سازماندهی آن تلاش ورزید.

فراموش نکنیم، در جریان انقلاب شکوهمند بهمن تا دوره معینی، مهم ترین آماج ها و خواست های مبارزاتی کارگران و زحمتکشان در ظاهر صنفی بود. اکنون نیز با توجه به تفاوت های جدی میان این دوره و سال های ۵۷-۵۶ خورشیدی، بررغم پوسته صنفی اعتراضات، ماهیت سیاسی و محتوای طبقاتی آن قابل تشخیص است. اگر طبقه کارگر آگاه و مجرب ایران، مبارزه خود را صرفاً و با تاکید برخواست های صنفی سازمان می داد، هرگز رژیم واپس گرای ولایت فقیه، در صدد ایجاد حزب فرمایشی بی «نظیرحزب اسلامی کار» بر نمی آمد. پرسش اساسی اینجاست که، چرا مسئولان جمهوری اسلامی چنین با عجله و شتاب آلود به حزب سازی برای کارگران دست می زنند؟ کدام جنبه ها و کدام انگیزه ها رژیم را در محاسبات خود به این نتیجه می رساند که می باید در عرصه سیاسی و در میدان مبارزه، زحمتکشان را فریب داده، منحرف ساخته و سپس سرکوب کرد؟ بدون شک آن جنبه مورد توجه ارگان های اطلاعاتی و نهادهای تصمیم گیری رژیم، چیزی به غیر از همین سرشت و مضمون سیاسی و طبقاتی مبارزات کنونی زحمتکشان نیست. تلاش عنودانه و تب آلود رژیم، در راه ایجاد تشکل های زرد ارتجاعی و تاسیس حزب فرمایشی برای طبقه کارگر، به خودی خود نشانگر محتوای سیاسی مبارزات در شرایط کنونی است.

ضرورت ارتقاء سطح سازماندهی و پیوند با مبارزات زنان، جوانان و دانشجویان:

در حال حاضر، یکی از مهم ترین مسایل پیش روی کارگران و زحمتکشان میهن ما،

که، مبارزات آنان دوباره آغاز می شود و به سرعت رشد کرده و قوام می پذیرد. اما این وضعیت به تنهایی برای رشد مبارزات کافی نبود. آن بستر عینی و زمینه اجتماعی که جنبش کارگری- سندیکایی برپایه آنها رشد و گسترش یافت، همانا رخدادهای سیاسی جامعه ما، بویژه تحولات پس از دوم خرداد به این سواست. تغییرات شتابان و شگرف در فضای سیاسی، فعل و انفعالات در آرایش طبقاتی نیروهای جامعه و نیز بازتاب این تغییرات در جناح بندی های درون و پیرامون حاکمیت، زمینه های عینی رشد و گسترش جنبش مبارزاتی طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان را از هر جهت فراهم ساخته است. به بیان روشن تر، جنبش کارگری- سندیکایی در بطن تحولات مهم کشور در شرایط کنونی رشد می یابد، و خود به اعتلای مبارزات مردم و ژرفش این تحولات یاری می رساند. جنبش کارگری در رویارویی با رژیم ولایت فقیه، از اجزای انکار ناپذیر مبارزه سراسری و در واقع ستون فقرات آن محسوب می شود. استقلال عمل جنبش کارگری و فاصله گیری روز افزون آن از جناح بندی های حاکم، اصالت و جوهره آن را ثابت می کند. به این ترتیب باید خاطر نشان ساخت که، رشد و گسترش مبارزات کارگری، نه امر تصادفی و نه پدیده بی اتفاقی است. این جنبش با توجه به ضرورت های عینی مبارزه با رژیم ولایت فقیه گسترش می یابد، و متکی بر زمینه های نیرومند اجتماعی است.

سرشت و مضمون مبارزات اعتراضی کارگران و زحمتکشان

در نگاه نخست، این گونه به نظر می آید که، طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان تنها در راه کسب حقوق صنفی، و بویژه تامین امنیت شغلی خود، مبارزه می کنند. این واقعیت که بخش مهمی از جنبش اعتراضی کارگران حول مسایل صنفی نظیر افزایش سطح دستمزدها مطابق با نرخ واقعی تورم، اجرای طرح طبقه بندی مشاغل، جلوگیری از خصوصی سازی، انعقاد قراردادهای دستجمعی، و مخالفت با طرح ارتجاعی اصلاح قانون کار، دور می زند، نباید منجر به آن گردد که مضمون واقعی مبارزه زحمتکشان نادیده انگاشته شود. مبارزه بی که از دو سال گذشته به این سو به سرعت رشد پیدا کرده و گسترش یافته، به دلایل کاملاً عینی، دارای ماهیت سیاسی است. طبقه کارگر هوشیار و مجرب ایران، از مبارزه در راه خواست های صنفی، به منظور ارتقاء سطح مبارزات خود بهره می گیرد. در یک محیط استبدادی و خفقان پلیسی، این حربه موثر و کار آمد است و در پیشینه مبارزاتی کارگران جای دارد، و تجربه موفق و سازنده به حساب می آید. گرچه اعتراضات زحمتکشان بیشتر در برگیرنده خواست های صنفی است، ولی این اعتراضات در سرشت و جوهره خود مبارزه بی واقعا سیاسی بامحتوای طبقاتی روشن و دقیق است. مضمون سیاسی مبارزه برای جلوگیری از خصوصی سازی و تامین امنیت سرمایه و مخالفت آشکار و یکپارچه کارگران با طرح اتاق بازرگانی مبنی بر اصلاح قانون کار، روشن تر از آن است که نیازمند توضیح و تحلیل باشد.

کارگران و زحمتکشان میهن ما به شمار می آید. هنگامی که از ضرورت چنین پیوندی سخن به میان می آید، باید توجه داشت که، سرنوشت مبارزات کارگری و میزان موفقیت زحمتکشان، در ارتباط تنگاتنگ این مبارزات با دیگر جنبش های اجتماعی، بویژه زنان، جوانان و دانشجویان، قرار دارد.

هیچ یک از این سه سنگر اصلی مبارزه در راه آزادی و عدالت اجتماعی، به تنهایی، قادر به شکستن سد استبداد نیستند. از همین زاویه است که پیوند درونی بین این مبارزات اهمیت و فوریت کسب می کند. به عبارت دقیق تر، اصلی ترین وظیفه یی که در اوضاع کنونی برای فعالان کارگری، رفقای حزبی داخل کشور و عناصر آگاه جنبش کارگری - سندیکایی میهن ما وجود دارد، تحکیم پیوند این جنبش با دیگر جنبش های اجتماعی حاضر در صحنه است. حلقه مرکزی این پیوند، مبارزه در راه نیل به آزادی و شکستن مهم ترین سد راه تحول و پیشرفت کشور، یعنی رژیم ولایت فقیه است. مسئله آزادی، به عنوان حلقه مرکزی مبارزات دموکراتیک سراسری مردم که طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان در راس آن قرار دارند، آن نقطه اتصالی یی است که کلیه مبارزات آزادی خواهانه را در اوضاع کنونی ایران به یک دیگر پیوند می دهد.

پر واضح است که، تأکید بر مسئله آزادی های دموکراتیک و حقوق فردی و اجتماعی به هیچ وجه به معنای نادیده انگاشتن امر خطیر و غیرقابل چشم پوشی، عدالت اجتماعی نیست. ما به لحاظ جهان بینی علمی و انقلابی خود، به خوبی به رابطه دیالکتیکی میان آزادی و عدالت اجتماعی واقفیم. بدون آزادی، عدالت اجتماعی برقرار نمی شود و بدون عدالت اجتماعی، آزادی واقعی وجود نخواهد داشت. طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان، ضمن تأکید اصولی و صحیح بر آزادی و عدالت اجتماعی، این انتظار بحق را از جنبش زنان، جوانان و دانشجویان دارند که آنان نیز بر اهمیت این دو موضوع و ارتباط آنها با هم، تأکید ورزیده و اولویت آن را برای تحکیم پیوند در مبارزات سراسری مردمی بخوبی درک کنند. بویژه نسل جوان مبارز در عرصه جنبش دانشجویی، باید در این زمینه هوشیاری به خرج داده و با استناد به تجربیات و سنت های غنی جنبش دانشجویی طی دهه های اخیر، هرچه بیشتر در راه گسترش پیوند با مبارزات زحمتکشان حرکت و اقدام کند.

کوتاه سخن: جنبش کارگری - سندیکایی میهن ما، با گام های استوار به پیش می رود. ضعف اساسی و فوق العاده جدی این جنبش، بررغم پشتوانه تاریخی غنی آن، سطح نامناسب سازمان دهی و همبستگی است. جنبش کارگری ضمن کوشش در راه ارتقاء سازمان دهی و بهبود ضعف های خود، آگاهانه در مسیر تحکیم پیوند با مبارزات زنان، جوانان و دانشجویان حرکت می کند.

طبقه کارگر هوشیار، و به لحاظ طبقاتی، تیز بین ایران، بخوبی دریافته است که با یک جنبش گسترده اجتماعی که میلیون ها توده رنج کشیده میهن ما را در بر می گیرد، می توان

مجموعه سیاست هایی است تحت عنوان «تأمین امنیت سرمایه»، «جذب و جلب سرمایه های خارجی» و «فعال کردن بخش خصوصی» که در حال بررسی و اجرایند.

در این رابطه، حزب ماهواره با افشاء چنین سیاست هایی، اثرات مخرب و فاجعه بار آن را گوشزد کرده است ارتجاع حاکم، بویژه مدافعان ذوب در ولایت، در سالیان اخیر، یورش همه جانبه و هدفمندی را به دستاوردهای تاریخی طبقه کارگر ایران سازمان داده است. نمونه هایی چون: اصلاح قانون کار، طرح ادغام سازمان تأمین اجتماعی با کمیته واپس مانده امام خمینی، حذف ۱۹ قلم دارو از فهرست بیمه های کارگری و جز اینها، همگی در راستای توطئه های حساب شده رژیم قابل ارزیابی اند.

طی سال گذشته، مجمع تشخیص مصلحت نظام، نهاد پوسیده ولایت فقیه و نیز مجلس و دولت جمهوری اسلامی، طرح ها و لوایح گوناگونی را، که همگی دارای محتوای واحدی به نام «تأمین امنیت سرمایه» و «جذب سرمایه گذاری خارجی» اند، مورد بررسی و سپس اجرا در آورده اند.

آنچه از پس طرح «تأمین امنیت سرمایه» خود نمایی می کند، و به عنوان یک سیاست مرکزی از سوی رژیم مورد تأکید قرار گرفته، دستبرد به دستاوردهای تاریخی طبقه کارگر ایران است. سران رژیم هدف تأمین امنیت سرمایه را، با تأکید بر نیروی کار ارزان و مطیع، تعقیب می کنند. این سیاستی است که از سوی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، به طور جدی و فعال مورد حمایت و تشویق و تأیید قرار دارد، و بالاتر از آن، از جمله شرط ها و پیش شرط های محافل سرمایه داری جهانی برای ورود به بازار پر سود ایران است.

دروضعیت کنونی، رژیم ولایت فقیه با توجه به مجموعه عوامل داخلی و خارجی، برنامه توطئه آمیز خطرناکی را برضد کارگران، زحمتکشان و دستاوردهای تاریخی آنها طرح ریزی کرده و در صدد است با توجه به زمان مناسب، آن را عملی سازد.

مجموعه عواملی که جمهوری اسلامی به سود خود ارزیابی می کند، عبارتند از: عرصه داخلی، ضعف سازمان دهی و همبستگی در جنبش کارگری، نبود شکل های مستقل صنفی، سرکوب خونین حزب طبقه کارگر، حزب توده ایران، و تغییرات کمی و کیفی یی که در اثر هشت سال جنگ و اجرای سیاست تعدیل اقتصادی در ساختار تولیدی، و لاجرم کیفیت و کمیت طبقه کارگر ایران، پدید آمده است. در عرصه خارجی، یورش گسترده نولیبرالیسم در گستره جهانی، فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، برقراری نظم نوین جهانی و پدیده جهانی شدن اقتصاد، رشته عواملی است که سبب گردیده رژیم در تدارک توطئه یی فوق العاده ارتجاعی برضد زحمتکشان باشد که، نمونه هایی از آن را در سطور بالا مورد اشاره قرار دادیم. با توجه به این مسایل، اینک ضرورت انکار ناپذیر ارتقاء سطح سازمان دهی و همبستگی در جنبش کارگری - سندیکایی و پیوند این جنبش با مبارزات زنان، جوانان و دانشجویان مطرح می شود. ضرورتی که در حال حاضر مهم ترین و کلیدی ترین نکته در مبارزه

مشکلات صنعت نفت و گاز ایران

و

برنامه جمهوری اسلامی برای حل آن

ب. پویا

نوسانات قیمت نفت در بازار جهانی، دشواری های فراوان برای کشورهای تولیدکننده آن به همراه داشته است. در ماه نوامبر سال گذشته میلادی (۱۹۹۸)، وزیرای نفت کشورهای عضو اوپک، در اجلاس جاکارتا، پایتخت اندونزی، با توافق بر سر افزایش ۱۰ درصدی تولید نفت، موجبات سقوط قیمت آن را فراهم آوردند. بر پایه توافق مذکور، سقف تولید نفت خام اوپک از ۲۵/۰۳ میلیون بشکه در روز، به ۲۷/۵ میلیون بشکه در روز افزایش پیدا کرد. سقوط شدید و پیوسته قیمت ها در بازار جهانی، اقتصاد بیمار و بنیه مالی ضعیف اغلب کشورهای عضو اوپک را در بحرانی ژرف و همه جانبه فرو برد و باعث بروز تنش های جدی در این کشورها گردید. برای مقابله با این بحران رو به گسترش، کشورهای تولیدکننده عضو اوپک در یک نشست فوق العاده، تصمیم گرفتند سقف تولید نفت خام را تا سطح حداقل یک میلیون و ۲۴۵ هزار بشکه در روز کاهش دهند. قرار بود توافق انجام گرفته از اول ماه آوریل تا پایان سال ۱۹۹۸ میلادی، رسمیت خود را حفظ کند. میزان کاهش سقف تولید روزانه هر کشور عضو به شرح فوق، درجدول شماره ۱ قید شده است.

اما این توافق، نتوانست، بهبود و ثبات لازم را به همراه بیاورد، زیرا بر اساس ارزیابی کارشناسان، ثبات و بهبود بهای نفت در بازار جهانی زمانی امکان پذیر خواهد شد که تولید نفت در سطح جهان روزانه بیش از ۲/۵ میلیون بشکه کاهش یابد، و این کاهش حداقل ۲ ماه به طور جدی ادامه یابد. در این زمینه، کشورهای غیر عضو اوپک نقش موثری پیدا کردند. کشورهای نظیر مکزیک، روسیه، یمن و مصر به اشکال مختلف با اوپک همکاری و مساعدت کردند.

اما تولید کنندگان دیگر، به ویژه نروژ و انگلستان، در راستای تامین منابع سرمایه داری جهانی، به عاملی منفی در جلوگیری از سقوط قیمت بدل شدند. نروژ در اثر اصرار فراوان دیگر تولید کنندگان نفت، قول داد (فقط قول و عملی نشد) در آینده روزانه ۱۰۰ هزار بشکه از تولید خود بکاهد. روند سقوط بهای نفت تا اواخر فروردین ماه ادامه داشت. خبرگزاری

رژیم ضدکارگری و واپس مانده ولایت فقیه را برای همیشه به زباله دان تاریخ سپرد. در ماه های آینده، میهن ما، روزهای حساس و مهمی را از سرخواهدگذراند. آمادگی زحمتکشان برای ایفای نقش واقعی شان در این تحولات پراهمیت تاریخی انکار ناپذیر است.

«... جنبش مردمی که در سال های اخیر در روندی کند شکل گرفته و در دوم خرداد در شکل بیست میلیون رأی بر ضد رژیم «ولایت فقیه» تبلور یافت، دارای ویژگی های مهمی است که توجه به آن ضروری است. حزب توده ایران، بنابه ماهیت طبقاتی اش، درک و جهان بینی علمی و اعتقاد عمیقی که به منافع و آرمان های طبقه کارگر دارد، معتقد است که طبقه کارگر ایران و متحدان طبیعی آن، یعنی زحمتکشان شهر و روستا، مهم ترین نیروی اجتماعی مدافع تحول و حرکت به سمت استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی در میهن مان اند. تجربه انقلاب بهمن ۵۷، و نقش تعیین کننده کارگران و زحمتکشان در به زانو درآوردن رژیم شاه، تجربه مهم تاریخی است که موید این نظر است. امروز نیز طبقه کارگر ایران، در ابعاد بسیار گسترده و بی سابقه ای در سال های پس از انقلاب به عرصه رویارویی و برخورد با رژیم «ولایت فقیه» کشانده شده است...»

از گزارش سیاسی مصوب پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده

ایران

همین ۱۳۷۸

تولید و صدور نفت ایران نوشت: «میانگین صادرات نفت ایران طی سال ۱۹۹۷ نسبت به سال قبل، روزانه ۱۷۵ هزار بشکه کاهش یافته و به ۲/۳۸۳ میلیون بشکه در روز رسیده است. بعلاوه در ماه ژانویه (۱۹۹۸) صادرات نفت ایران بازم کاهش بیشتری یافت و به طور متوسط به ۲/۲۴۲ میلیون بشکه در روز رسید.»

در دوران سقوط قیمت های نفت در بازارهای جهانی، مسئولین و سیاست گذاران ولایت فقیه در امور مربوط به صنعت نفت، به شیوه بهره برداری حداکثر و بی رویه از ذخایر نفت و گاز روی آوردند، که باعث فرسایش چاه ها و نابودی این ذخایر می گردد.

به طور کلی، به دلیل استفاده غیر فنی و مغایر با تکنولوژی نوین، ۷۰ مخزن نفت ایران با افت شدید تولید رو به رو شده است. بر اثر افت فشار در بیشتر مخازن نفت خوزستان و تاخیر در تزریق گاز به آنها، استخراج نفت به سختی و با دشواری صورت می گیرد.

کارشناسان شرکت ملی نفت ایران اعلام کرده اند که، برای بهره برداری فنی از مخازن نفت، ایران باید ۳/۵ برابر میزان کنونی، یعنی روزانه ۳۰۰ میلیون مترمکعب گاز به چاه های نفت تزریق کند. در این باره یکی از مسئولین وزارت نفت اعتراف جالبی دارد. وی اعلام کرده است: «ما با افت شدید تولید و عدم کارایی فنی - مهندسی رو به رو هستیم. متوسط تولید چاه های نفت کشور که در سال ۱۳۵۰ حدود ۲۸ هزار بشکه در روز بوده، در سال ۱۳۷۳ به حدود ۵ هزار بشکه در روز تقلیل یافته و انتظار می رود تا سال ۱۳۸۰ به ۳ هزار بشکه در روز برسد (اطلاعات بین المللی، ۱۵ آبان ۱۳۷۶). همچنین غنیمی فرد، مدیر امور بین المللی شرکت ملی نفت ایران، در موسسه مطالعات بین المللی انرژی، خاطر نشان ساخت: «افزایش ظرفیت تولید نفت ایران در آینده یک سیاست الزامی ست. ایران برای سهم شدن در تامین بخشی از تقاضای جهانی نفت و گاز در آینده و کسب درآمد ارزی بیشتر به منظور توسعه اقتصادی کشور ملزم به افزایش تولید و صادرات و تقاضای رو به رشد انرژی در داخل کشور است... مشارکت وسیع تر در فعالیت های نفت و گاز دریای خزر و بهره گیری بیشتر از سرمایه گذاری خارجی در صنایع نفت و گاز از موارد مهم برای دستیابی به اهداف سیاسی انرژی در کشور است...» (کیهان، ۲۴ فروردین ماه ۱۳۷۷). وضعیت ناهنجار و فروپاشی توانایی فنی و مالی در صنعت نفت و عدم سرمایه گذاری ضرور در آن باعث گردیده، رژیم ولایت فقیه به دست و پا بیفتد و در فکر چاره جویی باشد.

منابع رسمی در سازمان کشورهای تولید کننده نفت (اوپک) اعلام کرده اند که، ایران برای آنکه بتواند تولید خود را در سطح کنونی حفظ کند، باید ظرف ۱۰ سال آینده، ۹۰ میلیارد دلار در صنایع نفت و گاز خود سرمایه گذاری کند. تحت این شرایط، و با توجه به ناتوانی سیاسی و اقتصادی رژیم ولایت فقیه در عرصه جهانی، و در نبود یک برنامه مدون بر پایه منافع ملی، جمهوری اسلامی به عقد قراردادهای غالباً یک طرفه، و با امتیاز دهی به طرف مقابل، پرداخته است. رژیم از موضع ضعف و استیصال با شرکت های خارجی و انحصارات

جدول شماره ۱

نام کشور میزان کاهش روزانه بشکه

عربستان سعودی	۳۰۰ هزار
امارات متحده عربی	۲۰۰ هزار
ونزوئلا	۲۰۰ هزار
ایران	۱۴۰ هزار
نیجریه	۱۲۵ هزار
کویت	۱۲۵ هزار
لیبی	۸۰ هزار
اندونزی	۷۰ هزار
قطر	۳۰ هزار
الجزایر	۵۰ هزار

منبع: دبیرخانه اوپک

فرانسه در روز ۲۱ فروردین امسال، اطلاع داد، قیمت نفت سبک از هر بشکه ۱۲ دلار و ۳ سنت به هر بشکه ۱۱ دلار و ۳۳ سنت کاهش یافته است.

به دنبال مذاکرات ایران و عربستان و سفرخاتمی به آن کشور و توافقاتی که از قبل انجام گرفته بود، بهبودی در وضعیت قیمت نفت به نفع تولیدکنندگان پدید آمد، که برخلاف گذشته، تاکنون در روند صعود قیمت ها تاثیر مثبت خود را داشته است.

اما کاهش قیمت نفت و بحران اقتصادی ناشی از آن، برای کشور ما پیامدهای دیگری نیز در برداشت، و آن عبارت بود: از آشکار شدن بیش از پیش ضعف و ناتوانی فنی و مالی در صنایع نفت، گاز و پتروشیمی ایران!

صنعت نفت و گاز ایران مدت هاست که با بحرانی مزمن دست به گریبان است. کلیه پژوهش ها و برآوردهای کارشناسی ثابت می کند که، این صنعت مهم و حیاتی، که یگانه منبع مطمئن تامین منابع مالی میهن ماست، با فروپاشی و اضمحلال خطرناکی روبه روست.

هفته نامه نفتی میس، در ۲۳ فوریه سال ۱۹۹۸ میلادی، در گزارشی پیرامون وضعیت

میهن ما را عرصه دخالت های آشکار و پنهان کشورهای مختلف می سازد. در پی چنین موضع گیری ها و برنامه های ضد ملی ست که هم اکنون رژیم ولایت فقیه برای عبور از «مرحله استراتژیک مهم» با چندین شرکت خارجی، با دادن قول هایی درباره امتیازات استثنایی، در حال مذاکره و توافق است!

مطبوعات مجاز جمهوری اسلامی گزارش دادند که، نمایندگان دو شرکت نفتی فرانسه و ایتالیا در تهران مشغول مذاکره با مقامات وزارت نفت اند. همچنین هفته نامه اقتصادی مید، چاپ لندن، اعلام داشت که، روسای شرکت های الف فرانسه و آجیپ ایتالیا با مسئولین بلند پایه ایران ملاقات و مذاکره کرده اند. روزنامه کیهان، فروردین ماه سال ۱۳۷۷، نوشت: «شرکت نفتی آجیپ ایتالیا برای بدست آوردن یک موقعیت ممتاز که احتمالاً به عنوان اولین شرکت سرمایه گذاری در میداین نفتی ساحلی (خاک ایران) مطرح است، تلاش می کند. شرکت ایتالیایی آجیپ کار ارزیابی میدان عظیم نفتی دارخوین در استان خوزستان را آغاز کرده است...»

میدان نفتی دارخوین، در استان خوزستان، دارای ذخیره حداقل ۱۸ میلیارد بشکه نفت است، و از زمره مخازن مهم ایران برای افزایش تولید و رقابت در بازار جهانی نفت در سده بیست و یکم محسوب می گردد. شرکت فرانسوی الف نیز، طی مذاکرات خود «موفقیت های بزرگ» کسب کرده. این شرکت برای سرمایه گذاری و مشارکت در افزایش ۵۰ درصدی حوزه های نفتی درود ۱ و درود ۲ با رژیم به توافق های اولیه دست یافت. حوزه های نفتی درود ۱ و درود ۲ در نزدیکی جزیره خارک قرار دارد، و از مهم ترین حوزه های نفتی فلات قاره ایران در خلیج فارس به شمار می آیند. هم چنین، این شرکت ابراز تمایل کرده تا در حوزه نفتی سیری، در خلیج فارس، سرمایه گذاری و مشارکت داشته باشد. از سوی دیگر، در اواخر سال گذشته چند شرکت کانادایی و استرالیایی مذاکرات فشرده ای در باره سرمایه گذاری در منابع نفت و گاز ایران انجام داده اند. شرکت مشهور فراملی شل (هلندی-انگلیسی) نیز مذاکرات «مثبت» ی برای سرمایه گذاری در برخی پروژه های ایران، از جمله طرح احداث و راه اندازی شاه لوله انتقال گاز ترکمنستان از ایران به ترکیه و اروپا انجام داده است. مقامات این شرکت هلندی-انگلیسی از قول مساعدت و امتیازات چشمگیر، که از سوی جمهوری اسلامی به آنها داده شده بارها، سخن گفته اند.

شرکت روسی گاز پروم و وزارت نفت جمهوری اسلامی به توافق ابتدایی، البته به زبان ایران و به سود گاز پروم، در مورد توسعه شبکه انتقال گاز ایران دست یافته اند. یک شرکت دیگر روسی به نام «زارویرفت»، مذاکرات متعددی با مقامات رژیم برای سرمایه گذاری و مشارکت در میدان نفتی سروش در خلیج فارس انجام داده است. مدیران این شرکت، شرایط و امتیازات جمهوری اسلامی را «عالی» توصیف کردند. همین شرکت، یعنی «زارویرفت»، قرار است در صورت پذیرش خواست هایش توسط شرکت ملی نفت ایران، عملیات حفاری در

فراملی نفتی طرف معامله می شود، و به انعقاد توافق نامه هایی می پردازد با کم ترین سود ممکن و حتی بدون سودی برای ایران. مثلاً قرارداد با توتال فرانسه. مسئولین رژیم ولایت فقیه با تاکید بر افزایش ظرفیت تولید و ایجاد زمینه های لازم برای جذب سرمایه و مشارکت خارجی، درصدد کسب رضایت شرکت های فراملی و انحصارات سرمایه داری اند. در راستای این وظایف، رژیم ولایت فقیه تن به عقد قراردادهای مغایر منافع ملی می دهد. در جلسه انجمن اقتصاد دانان ایران، برخی از کارشناسان دانشگاهی و پژوهشگران مراکز علمی ایران، به شدت به امتیازات مالی داده شده به شرکت نفتی توتال اعتراض کردند و آن را به زیان ایران دانستند. یکی از کارشناسان در این انجمن از جمله خاطر نشان ساخت: «در قرار داد با توتال فرانسه، به ازاء ۲ میلیارد دلار سرمایه گذاری این شرکت، ۶۰۰ میلیون دلار سود خالص و ۱۴۰۰ میلیون دلار پاداش خدمات اجرایی برای توتال منظور شده و در کل این شرکت فرانسوی معادل ۴ میلیارد دلار، یعنی ۲ برابر میزان سرمایه گذاری ظاهری خود از ذخایر نفت و گاز ایران برداشت می کند. در ضمن هزینه سنگین بیمه این قرارداد پر مخاطره به حساب جزئی از سرمایه گذاری ۲ میلیارد دلاری توتال گذاشته شده و نیز در این قرارداد امتیازات سیاسی نصیب فرانسوی ها شده است.» (اطلاعات ۲۳ بهمن ۱۳۷۶).

مسئله به همین جا پایان نمی یابد. یک مقام ارشد وزارت نفت جمهوری اسلامی، طی سخنرانی در کنفرانس نفت و گاز خاورمیانه، به صراحت تاکید کرد: «شرکت ملی نفت ایران می خواهد از یک «مرحله استراتژیک مهم» عبور کند و آن را پشت سر بگذارد. ما می خواهیم برای نخستین بار علاوه بر ذخایر زیر دریا (فلات قاره)، کشف ذخایر جدید نفت و گاز و بهره برداری و استخراج از ذخایر کشف شده واقع در خشکی و خاک ایران را به شرکت های خارجی واگذار کنیم» (خبرگزاری فرانسه، مارس ۱۹۹۸). همین مسئول وزارت نفت اضافه کرده است: «احتمال کشف ۲۰ تا ۳۰ میلیارد بشکه نفت دیگر در آب ها و خاک ایران وجود دارد. شرکت ملی نفت ایران مصمم است، بهره برداری از ۱۰۰ میدان نفت کشف شده را به سرمایه گذاران خارجی واگذار نماید.» علاوه بر جنبه های زیان بار اقتصادی و مالی چنین سیاست بدون هدفی، پیامدهای سیاسی آن نیز خطرناک است. باید براین امر تاکید کنیم که، اصولاً هیچ دولتی در جهان کار اکتشاف ذخایر معدنی خود، بویژه نفت و گاز را چنین گستاخانه و بدون چارچوب معین به خارجی ها واگذار نمی کند، زیرا اکتشاف در مناطق خشکی و اعماق خاک یک کشور مستقل مستلزم رعایت جدی و بی چون و چرای اصول مربوط به امنیت و حاکمیت ملی یک کشور است، و هر دولتی به چنین «بخشش هایی» به بیگانگان مبادرت نمی کند! این مسایل جزء اسرار مهم ملی دولت ها قلمداد می شود، ولی رژیم واپس مانده ولایت فقیه، از آنجا که با منافع ملی و حقوقی مردم بیگانه و ناسازگار است، فقط برای حفظ حاکمیت خود تن به خفت و خواری می سپارد، و

از نوع پیشرفته به نام سیستم کامپیوتری کنترل گسترده مطمئن استفاده شده، و هر واحد به صورت مستقل، سیستم کنترل مجزای کامپیوتری دارد. تولیدات پتروشیمی خراسان در حال حاضر عبارتند از: تولید سالانه ۳۳۰ هزار تن آمونیاک و ۴۹۵ هزار تن در سال اوره. تولید محصول اوره بویژه برای بخش کشاورزی ایران اهمیت درجه اول و حیاتی دارد، و به عنوان کود شیمیایی استفاده می شود. اما همین مجتمع پتروشیمی علاوه بر هزینه هایی که صرف احداث و راه اندازی آن شده، و برای بخش کشاورزی ایران نیز در تولید کود شیمیایی نقش اساسی دارد، با بحران رو به روست و در معرض تعطیلی قرار دارد. مدیر عامل پتروشیمی خراسان، جندی پیش، در یک مصاحبه مطبوعاتی، نسبت به تعطیلی این مرکز مهم صنعتی کشور هشدار داد. وی از جمله تاکید کرد: «تولیدات ما به بازار راه نمی یابد. در حال حاضر بیش از ۴۵ هزار تن کود اوره در انبارهای مجتمع پتروشیمی خراسان نگهداری می شود. این انبارها دیگر ظرفیت ندارند. در صورت ادامه چنین وضعی پتروشیمی خراسان تعطیل خواهد شد. وزارت کشاورزی بررغم برنامه ریزی در دولت و سپردن تعهد برای خرید تولیدات اوره پتروشیمی خراسان، هیچ خریدی نمی کند. از سوی دیگر کشاورزان نیز از عدم دست یابی به کود شیمیایی متضرر می شوند. ما در حال حاضر بصورت موقت و کج دار و مریز فعالیت می کنیم.» این است واقعیت برنامه ریزی رژیم ولایت فقیه در امور زیر بنایی صنایع نفت، گاز و پتروشیمی. رژیم که خود مسئول چنین وضعی ست، به جای اقدامات عاجل و فوری، برنامه خصوصی سازی را عنوان می کند. خصوصی سازی در عرصه هایی مانند نفت و گاز و پتروشیمی ضربه جدی به بنیه اقتصادی، و لاجرم توانایی های سیاسی میهن ماست. صنعت پتروشیمی از زمره صنایع کلیدی و بسیار سودآور در اقتصاد ایران به شمار می آید. و از زمینه های نیرومند و عینی برای رشد برخوردار است. این صنعت در آینده اقتصادی و سیاسی ایران نقش عمده بی بردوش خواهد داشت. کوتاه سخن، صنایع نفت، گاز و پتروشیمی ایران در چنبره بحران ژرفی که محصول بی کفایتی رژیم ولایت فقیه است، گرفتار آمده اند.

راه برون رفت از این بحران، نه عقد قراردادهای زیان بار و یک طرفه با شرکت های خارجی تحت نام به اصطلاح جذب سرمایه گذاری، بلکه در تدوین یک برنامه ملی عملی واقع بینانه در راستای تامین منافع ملی، امکان پذیر است. در سایه چنین برنامه بی می توان و باید قراردادهای عادلانه با طرف های خارجی منعقد ساخت، و در آن فن آوری نوین را بر پایه آموزش متخصصان ایرانی فراگرفت، و زمینه رشد و شکوفایی را در عرصه های گوناگون صنعتی، بویژه نفت، گاز و پتروشیمی فراهم ساخت و قدرت اقتصادی را به همراه اقتدار سیاسی، آن چنان که شایسته میهن کهن سال ماست کسب کرد. در عقد هر قرارداد با توافق نامه بی شرط نخست و بی چون و چرا حفظ و تامین منافع ملی و حقوق مردم ایران است. مذاکرات و توافق های رژیم ولایت فقیه با شرکت ها و انحصارات خارجی فاقد این اصل مسلم و محتوای روشن است.

بخشی از میدان گاز پارس جنوبی را آغاز کند. هم چنان که پیداست، مذاکرات و توافق های حاصل شده ضعف و درماندگی رژیم ولایت فقیه را نشان می دهد. مضمون و نوع قراردادها حکایت از پایمال شدن منافع ملی ایران و حقوق حقه مردم دارد. علاوه بر نفت و گاز، صنعت پتروشیمی نیز از فاجعه تخریب برکنار نبوده است. آینده صنعت پتروشیمی ایران در اثر برنامه های ضد ملی رژیم ولایت فقیه به طور جدی در مخاطره قرار دارد. سیاست رژیم برای حل بحران، خصوصی سازی و دخالت دادن شرکت های بزرگ خارجی به نام سرمایه گذاری، بدون هیچ ضابطه و مقرراتی ست. محمدرضانعمت زاده، معاون وزیر نفت در امور پتروشیمی، اخیرا اعلام کرده بود: «در راستای اجرای طرح ها و برنامه های جدید در صنعت پتروشیمی، مشارکت بیشتر بخش خصوصی بسیار مفید است.»

نجفی، معاون رئیس جمهوری و رئیس سازمان برنامه و بودجه، نیز با اعلام حمایت دولت از سرمایه گذاری در بخش های زیربنایی صنعت نفت، بویژه پتروشیمی، از جمله یادآور شد: «ما به فعالیت بخش خصوصی نیاز داریم، صادرات فرآورده های پتروشیمی، یکی از کشورهای نفت خیز منطقه سالانه ۲۶ میلیون تن و حدود ۷/۵ میلیارد دلار است، اما میزان صادرات پتروشیمی ایران سالانه ۱/۵ میلیارد دلار می باشد.» آمار تولیدات پتروشیمی ایران روشن و دقیق نیست. مدیر شرکت ملی صنایع پتروشیمی در اجلاس مدیران این شرکت در جزیره خارک، آمار تولید فرآورده های مجتمع های پتروشیمی کل کشور در سال ۱۳۷۶ را حدود ۱۰ میلیون تن در سال عنوان کرد. وی ادعا کرد که در جریان برنامه ۵ ساله اول، نزدیک به ۷ میلیارد دلار در مراکز مربوط به پتروشیمی در اراک، تبریز، اصفهان، خراسان و بندر شاپور سرمایه گذاری صورت گرفته است. اما واقعیت های امروز نشان می دهد که سرمایه گذاری ۷ میلیارد دلاری در صنایع پتروشیمی نتوانسته گره کور بحران در این رشته فوق العاده حیاتی و استراتژیک را بگشاید، و بحران ژرفش یافته است. مجتمع پتروشیمی تبریز ناتمام رها شده و پتروشیمی اراک زیر ظرفیت لازم فعالیت می کند. مجتمع پتروشیمی بندر شاپور، در خوزستان، با مشکلات جدی مالی و فنی رو به روست. خط تولید آن در حال تعطیلی ست. وضعیت پتروشیمی خراسان نیز بسیار ناگوار است. روزنامه کیهان، به تاریخ ۱۸ اسفند ماه، طی گزارشی پرده از رکود و افت تولید و نیز تعطیلی احتمالی آن برداشت. مجتمع پتروشیمی خراسان، که در نزدیکی شهرستان بجنورد احداث شده و مواد اولیه لازم را از حوزه گاز طبیعی خانگیران دریافت می دارد، با هزینه بی به میزان ۱۲۰۰ میلیارد ریال شامل ۷۰ درصد ارز خارجی، در نیمه دوم سال ۱۳۷۴ راه اندازی شد.

این مجتمع عظیم، وسایل و لوازم مورد نیاز خود را طی قراردادی توسط شرکت ژاپنی کاوازکی تامین می کند. شرکت کاوازکی علاوه بر محصولات ژاپنی، واسطه خرید پتروشیمی خراسان از آمریکا، کره جنوبی، کانادا و کشورهای اروپایی بوده است.

در پتروشیمی خراسان، در واحدهای مختلف مجتمع، از سیستم های کنترل و ابزار دقیق



تم آغشته به خون ...
کوله بارم بر پشت، چوپ پرچم در مشت
با همه خستگی و خونریزی،
با همه درد که می پیچم از آن بر خویش،
با همه یأس که صحراست به آن آلوده،
پیش می آیم، پیش.

**در اهتزاز باد پرچم پرافتخار
حزب توده ایران،
حزب کارگران و زحمتکشان ایران!**

«محمد زهری، شاعر»

رنج های انسانی»

په پان شاعر توره ها

ف. ع. هور

من از زنگار هر آئینه

بیزارم

که می پوشد جلای روشن تصویر معصوم حقیقت را

تجسم عینی انسان والا بودن، افتخاری است که نه تنها از خلق، خو و منش انسانی ریشه می گیرد، که رابطه ای ناگسستنی با تعهدی اندیشمندانه در سیر حرکت شخصیت هنرمندانه و در سراسر زندگی دارد. شاعر، تبلور حرکتی انسانی برای رسیدن به مدینه فاضله ای است که نقطه کانونی آن بازیابی یک ارزش و آن تنها ارزش، هستی شرافتمندانه بشریتی آزاد و عدالت فهم است. بر این اساس، شاعر با حیات مردم خویش آمیخته و آموخته می شود، آنچنان که جز لایتجزای پیکر حسی تاریخ خلافت انسان برای دست یابی به انسانیت می گردد.

شما، یاران، نمی دانید؛

چه تب هایی تن رنجور ما را آب می کرد

چه لب هایی به جای نقش خنده داغ می شد

و چه - امیدهایی - در دل غرقاب خون نابود می گردید

ولی ما، دیده ایم اندر نمان دورۀ خود؛

سرآزاد مردان را فراز چوبه دار.

حصار ساکت زندان،

که در خود می فشارد - نغمه های زندگانی را

عینی می یابد که آئینه بلافصل حقیقت و در عین حال روشنگر خلاقانه‌ی رابطه‌ی انسان و محیط پیرامونش باشد.

در باغ افتخار
بوی گلی که باغ در آغوش می کشید
بی آنکه زنده ماند در شیرۀ گلاب
مسموم می شود.
در چشم انتظار
در زمهریر برف زمستانی
دیوار گرم، سینه کش آفتاب تند
معدوم می شود.
شب، بی ترانه‌ی و نشانی
ناگاه
بر این خراب خواب
بیدار می شود،
سقف سیاه عرش
در سایه سکوت غم، آوار می شود
خاک صبور - بیمار می شود
ای مانده تلخ و تنها، در باغ افتخار!
با دست بی زور - با دیدگان کور
آیا چه خواهی چید،
آیا چه خواهی چید ...

در نگ در خویشتن برای یافتن خویش، و رنج زیستن؛ تنگنای همیشه‌ی شاعری است که عشق به زندگی و مردم را سرلوحه‌ی بودن و سرفراز بودن قرار داده است. من او همیشه، من نوعی است. او مستحیل در دیگران است. در طبیعت و در هستی، و هستی از با دیگران بودن می یابد. منش او - کالبد - از نگاه عاشقانه یافته است. معشوق، همه آن چیزی است که ریشه در حقیقت دارد و حقیقت، چه یک قطره اشک، چه یک لبخند، چه یک فریاد ...

عصیان در رگ و پی او جوانه می زند. در احساس او قد می کشد و در اندیشه‌ی

من از زنگار هر آئینه
بیزارم
که می پوشد جلای روشن تصویر معصوم حقیقت را

تجسم عینی انسان والا بودن، افتخاری است که نه تنها از خلق، خو و منش انسانی ریشه می گیرد، که رابطه‌ی ناگسستنی با تعهدی اندیشمندانه در سیر حرکت شخصیت هنرمندانه و در سراسر زندگی دارد. شاعر، تبلور حرکتی انسانی برای رسیدن به مدینه فاضله‌ی است که نقطه‌ی کانونی آن بازیابی یک ارزش و آن تنها ارزش، هستی شرافتمندانه بشریتی آزاد و عدالت فهم است. بر این اساس، شاعر با حیات مردم خویش آمیخته و آموخته می شود، آنچنان که جز لایتجزای پیکر حسی تاریخ خلاقیت انسان برای دست یابی به انسانیت می گردد.

شما، یاران، نمی دانید؛
چه تب هایی تن رنجور ما را آب می کرد
چه لب هایی به جای نقش خنده داغ می شد
و چه - امیدهایی - در دل غرقاب خون نابود می گردید
ولی ما، دیده ایم اندر نهران دوره خود:
سرازاد مردان را فراز چوبه دار.
حصار ساکت زندان،
که در خود می فشارد - نغمه های زندگانی را
و رنجی کاندرون کوره خود می گدازد،
آهن تن ها ...

با مردم بودن، وجدان خویش را متعهد کردن به مردم در تمامی شرایطی است که امید، رنج، شکیبایی، مبارزه، شادی و اندوه با لحظه، لحظه حرکت انسان پیوند خورده است. اجتماع انسانی در عصر حاضر عرصه پیچیدگی های فوق العاده سیاسی - اجتماعی و فرهنگی و علمی و تکنولوژیک است. پیچیدگی هایی که در بطن خود نابرابری، روابط ناسالم و نبرد نابرابر برای رهایی انسان از استثمار را به اشکال گوناگون به همراه دارد. شاعر و شعر او به مثابه جزیی لاینفک از این حرکت، بازتابی است از تمامی مفهوم زندگی و جزئیات تلخ و شیرین آن. ارزش های شاعر زمانی نمود

اشعار زیر از منظومه های گوناگون شاعر فقید محمد زهری برگرفته شده است

دست کی بالا؟

توزمن می پرسی
 - «دست کی بالا خواهد بود؟» -
 من - که تاریخم - می گویم:
 - «دست کاوه بالا خواهد بود.»
 کاوه یک بار خطا کرد؛
 دست بالای فرمان را
 به فریدون داد
 و نمی دانست
 که فریدون و فریدون ها
 ماردوشان دگر هستند
 و درفش پاک چرمین را
 به گهرهای خون می پیرایند.
 پدران و پدران پدران ما
 سالیان سال
 به شمار خون پسران
 تاوان دادند.

دست کاوه، بالا خواهد بود
 بالا خواهد ماند
 فرمان خواهد راند
 من = که تاریخم = می دانم
 کاوه هم دیگر می داند.

تغافل

قفسی
 در قفسی

او میوه می دهد. آنگاه شعر نقشی می شود از نقوش ماندنی زندگی.

هوای خانه سنگین است و افسرده است
 گلی بی آب در گلدان روی میز پزمرده است
 صدای بوسه با موج طنین خنده ای، مرده است
 غبار آینه، پوشیده راه جلوهای پاک را بر خویشتن
 چراغ سقف، لرزان است از تشویش
 ورق های کتاب نیمه بازی، منتظر مانده است دست آشنایی را...
 چه آزاری است در این لحظه ها و یادها، بیگانه بودن با شکیبایی
 چه آزاری است تنهایی

بی شک محمد زهری، شاعر بزرگ توده ای، شاعر رنج های یک ملت و شاعر رنج های انسانی است. هنرمندی متعهد، که تعهد در ضمیر انسانی اوست، نه در اراده صلحت جویانه اش!

شعر او همان شعر نیماست با همان غنای اندیشه. اما او با تکیه بر تجربه نیما، در شکل هنر خود گام هایی فراتر نهاده است. او همه چیز، از اندیشه و احساس و تخیل و آهنگ، را به خدمت گرفته است تا تصویر گر دردها و چراهای انسان باشد و در این راه چه پرشور و بی ادعاست این بزرگ شعر معاصر میهن ما!
 بادش گرامی و پاینده باد!

... طلسم پاسداران فسون هرگز نشد کارا،
 کسی از ما:
 نه پای از راه گردانید؛
 و نه در راه دشمن گام زد
 و این برفی که می خندد به روی بامهاتان
 و این نوشی که می جوشد درون جامهاتان
 گواه ماست ای یاران!
 گواه پایمردی های ما
 گواه عزم ما، که از رزم ها جانانه تر شد...

پیشنهادات حزب توده ایران برای جبهه واحد ضد دیکتاتوری

«جبهه واحد ضد دیکتاتوری، برای پایان دادن به استبداد، و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی در ایران مبارزه می کند؛ خواهان جدایی کامل دین از حکومت است، و تحقق برنامه های زیر را ضرور می داند:

الف: پایان دادن به رژیم «ولایت فقیه»، همچون نهادی از برای اعمال اراده یک فرد برجامعه که تبلور آشکار و صریح دیکتاتوری فردی است، و استقرار دموکراسی؛

ب- استقرار یک حکومت ائتلاف ملی، با هدف رفع محرومیت شدید در جامعه، و تدوین برنامه های اقتصادی برای تحقق عدالت اجتماعی، و تأمین استقلال و حاکمیت ملی؛

پ- به رسمیت شناختن حقوق کلیه احزاب، سازمان ها، و گروه های سیاسی برای فعالیت آزادانه سیاسی؛

ت- به رسمیت شناختن حقوق کلیه اتحادیه ها، سندیکاها و تشکل های کارگران و زحمتکشان؛

ث- آزادی فوری و بدون قید و شرط کلیه زندانیان سیاسی و پایان دادن به شکنجه و پیگرد دگراندیشان؛

ج- لغو سانسور و محدودیت از کلیه روزنامه ها، مجلات و نشریات؛

چ- انحلال فوری ارگان های سرکوبگر، از جمله وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران، کمیته ها و دادگاه های انقلاب؛

ح- پایان دادن به سرکوب خلق های ایران، از جمله خلق کرد، بلوچ، آذربایجانی، ترکمن و عرب، و شناسایی حق خودمختاری در چارچوب یک ایران واحد و دموکراتیک برای تمامی خلق های ایران؛

خ- پایان دادن به سرکوب، و تجاوز به حقوق زنان، و لغو کلیه قوانینی که توسط رژیم «ولایت فقیه» بدین قصد به تصویب رسیده است.»

از برنامه حزب توده ایران مصوب چهارمین کنگره

در قفسی است

تا تو از کاسه فرسوده ترین باورها

چینه می چینی

و پری زرد

- پر خود را -

در آینه می بینی

و به عشقش می خوانی

که نیاز آوازی

- که تو پنداری همه جا خیراست -

در تو می جوشد

و نمی بینی

روزن ساچمه را در جگر کاکلی صحرائی.

شبی از شب ها

شبی از شب ها :

پیچ پیچ گنگی

- در خلوت یک کوچه -

طرح فریادی را

- در روشن فردا -

می ریخت.

شبی از شب ها:

آیه ای نازل شد،

بر شهیدی که از او بانگ رسالت بر می خاست.

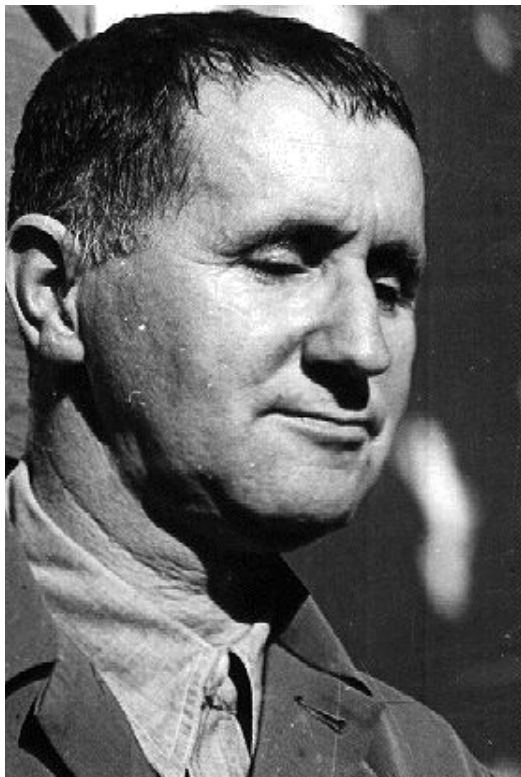
و من ایمان آوردم؛

که رسول، انسان بود.

شبی از شب ها:

سحری داشت که خون،

با سرودی که نمی مرد و ،



«شاید

آن

درخت

های میوه

باز هم

شکوفه

کنند»

«برتولت برشت»: مبارز بزرگ راه صلح و آزادی

رکن الدین خسروی

«برتولت برشت»، نویسنده، نمایشنامه نویس، شاعر، کارگردان و نظریه پرداز نابغه تئاتر، در ۱۰ فوریه سال ۱۸۹۸ در «آگسبورگ» آلمان زاده شد. مادرش از مردمان نواحی جنگل های سیاه بود.

من برتولت برشت، از جنگل های سیاه می آیم

مادرم،

هنگامی که در تنش خانه داشتم

به شهر هایم آورد، و سرمای جنگل ها

تا روز مرگ در من خواهد ماند.

.....

بامدادان در فلق خاکستری، کاج ها عرق می ریزند

و حشره ها و پرنده ها ایشان مویه سر می دهند

در شهر، در این ساعت، پیاله ام را تهی می کنم

و ته سیگارم را

به دور می افکنم و نگران به خواب می روم.

(برگرفته از شعر «من برتولت برشت»)

در جنگ جهانی اول، هنوز دانشجوی پزشکی در دانشگاه مونیخ بود، که روانه جنگ اش کردند. مصائب جنگ، فقر، فحشاء، ویرانی تمدن ها و نابودی انسان ها، او را با جهان بی ترحم سرمایه داری، آشنا کرد. در انقلاب ۱۹۱۹ آلمان، به آزادی خواهان پیوست. این انقلاب با سرکوب ددمنشانه نیروهای نظامی امپریالیستی در هم شکسته شد، و فاشیسم پا به عرصه نهاد.

در دوران آشوب، به شهرها پا نهادم

در دوران شورش، به میان آدم ها آمدم

و با آنها شوریدم

زمانی که برای زیستن در این دنیا

به من داده بودند

مارکس را می خوانم، نمایش نامه های خود را درک می کنم. اندیشه های مارکس در شکل گیری تئاتر روایتی و دیدگاه های سال های آینده اش نسبت به «تئاتر دیالکتیک» و «دگرگون کردن جهان» تأثیری بسیار ژرف نهاد. در سال ۱۹۲۹ در کلاس های درس پروفیسور «فریتز اشترون بورگ» (Fritz Sternburg) جامعه شناس معروف آلمانی که «مارکسیسم»، تدریس می کرد حضور یافت. «برشت» در همین سال نمایش نامه «ژان مقدس کشتارگاه ها» را، که در آن سبعیت جامعه سرمایه داری استادانه تصویر شده است، می نویسد. در بسیاری از شعرها و نمایش نامه های «برشت» می توان تأثیر «مانیفست حزب کمونیست» را یافت.

نمایش نامه «آدم آدم است»، نخستین بار در «برلین»، با بازیگری «هلنه وایگل» به اجرا درآمد. در این اثر، انسان به عنوان موجودی که محصول موقعیت های اقتصادی- اجتماعی و سیاسی، و از همین رو، تغییر پذیر است، مورد بررسی و تحلیل قرار می گیرد. نویسنده در این نمایش نامه، هشدار می دهد که اگر انسان در جوامع زیر سلطه سرمایه داری، آگاه نباشد، می تواند «از امروز تا فردا، از او جلادی بسازند.»

نمایشنامه «اپرای سه بولی» برداشتی آزاد از نمایشنامه «اپرای گدیان» نوشته «جان گی» (John Gay)، نویسنده انگلیسی قرن ۱۸، در ۱۹۲۸ به صحنه آمد و مورد توجه محافظ سیاسی آزادی خواه آلمان قرار گرفت. این نمایش که فساد سیاسی حکومت «وایمار» و جامعه در حال فروپاشی آلمان بی رحمانه در آن به محاکمه کشیده شده بود، با عکس العمل های کینه توزانه حکومت ارتجاعی آلمان رو به رو شد.

و ماهی ها ناپدید می شوند!

اما به کوری دادگاه

دست آخر که کوسه ماهی را احضار می کنند

کوسه ماهی از هیچ چیز خبر ندارد

و نمی تواند چیزی را به یاد بیاورد

و نمی شود نزدیکش شد

چون کوسه ماهی، کوسه ماهی نیست

بدینگونه گذشت.

(از شعر: «دوران تیره»)

نخستین شعر «برتولت برشت»، در شانزده سالگی، در یک روزنامه محلی آلمان، به چاپ رسید. در بیست سالگی، نخستین نمایش نامه اش با نام «یعل»، به سال ۱۹۱۸، کمی پس از نوشتن آن، منتشر شد. و دومین نمایش نامه اش «آوای طبل ها، در درون شب» که فریادی بر ضد جنگ و کشتار بود، در سال ۱۹۲۲ در تماشاخانه پیشرو آلمان به نام: «کامر اشپیل» (die kammerspiele) به صحنه آمد. «برشت» برای این اثر به عنوان بهترین نمایشنامه نویس، جایزه «کلايست» (Kleist) را دریافت کرد. نمایش نامه «در جنگل شهرها» در سال ۱۹۲۳، پس از شش اجرا در «مونیخ» با تهدید اعضای حزب تازه تاسیس شده «نازی» اجراش متوقف شد.

«برشت» در سال ۱۹۲۴ به عنوان نمایش نامه نویس به تماشاخانه «ماکس راینهارت» در برلین پیوست، در همین تماشاخانه بود که با «اروین پیسکاتور» (Erwin Piscator) یکی از پیشروترین و انقلابی ترین کارگردانان زمان- عضو حزب کمونیست آلمان- آشنا و همکار شد.

«برشت» از او بسیار آموخت و این آموخته ها، زمینه یی شد برای رشد دیدگاه های او نسبت به «تئاتر روایت» (epic theatre) «فن فاصله گذاری» (Verfemdungseffekt).

سیاست، فلسفه و تئاتر

برشت هم زمان با آغاز فعالیت های هنری، به مسائل سیاسی نیز گرایش عمیق یافت. شعرهایش که طغیانی بر ضد جنگ و سرمایه داری بود، در دوره دبیرستان او را در آستانه اخراج از دبیرستان قرار داد. روحیه مبارزه جو و عصیانگرش که از همان آغاز فعالیت با او بود تا پایان نیز با او ماند. «برشت» در جستجوی کشف و درک ریشه های بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آلمان و رشد فزاینده فاشیسم، به خواندن آثار «مارکس»، «انگلس» و «لنین» پرداخت. هم زمان با نوشتن نمایش نامه «آدم آدم است» در سال ۱۹۲۶، کتاب «سرمایه» اثر جاویدان «مارکس» را مطالعه می کرد. در سال ۱۹۲۷ از همسرش «هلنه وایگل» درخواست کرد که برای او، ادبیات مارکسیستی، به ویژه تاریخ انقلاب کبیر اکتبر روسیه و زندگی نامه «مارکس» و «لنین» را تهیه کند.

«برشت» به سال ۱۹۲۷، در دفتر خاطراتش نوشت: هرگاه کتاب «سرمایه»

نگوید «هرگز»

آنچه ثابت است و پا برجاست

ثابت و پا برجا هم نیست

دنیا این چنین که هست، نمی ماند.

وقتی که فرمانروایان حرف هایشان را زدند

نوبت به زیردستان خواهد رسید،

پس کیست که به جرات بگوید «هرگز»؟

گناه کیست که ظلم مانده؟

گناه ما است،

و باز با همت ما است که بساطش در هم می ریزد.

ای که سرکوب می شوی، به پا خیز!

ای که نابود می شوی، به جنگ!

آنکه وضع خود را فهمید

دیگر چیزی جلو دارش نیست.

زیرا شکست خوردگان امروز

پیروزمندان فردایند

و از «هرگز»،

می شود: همین امروز.

(برگرفته از نمایشنامه «مادر»)

اگر نشود ثابت کرد که هست!

(از نمایشنامه: اپرای سه پولی)

«اپرای سه پولی» نمونه یی مشخص از «تئاتر روایتی» و «فن فاصله گذاری» است. یکی از عوامل مهم موفقیت نمایش «اپرای سه پولی» همکاری تنگاتنگ «برشت» به عنوان نویسنده و کارگردان، با «کورت وایل» (Kurt Weil) آهنگساز و «کاسپار نهر» (Caspar Neher) طراح صحنه بود.

پایان آغاز

در ۱۷ ژانویه ۱۹۳۲، نمایش نامه «مادر»، اقتباسی از داستان «مادر» اثر «ماکسیم گورکی»، به مناسبت سیزدهمین سالروز قتل «رزالوکزامبورگ» زن انقلابی و آزادی خواه مشهور آلمانی در «برلین»، با بازیگری «هلنه وایگل» به روی صحنه آمد. این نمایش با استقبال بی نظیر تماشاگران، به ویژه کارگران و روشنفکران، رو به رو شد. «مادر» یکی از متحول ترین و کامل ترین آثار آموزشی «برشت» تا آن زمان بود. چون تماشاخانه های آلمان، به دلیل فعالیت سیاسی «برشت»، آثارش از طرف حکومت ممنوع الاجرا شده بود، اجازه نداشتند نام او را به کار ببرند، در نمایش «مادر» نام «برشت» به عنوان کارگردان و نمایشنامه نویس حذف و به نام مستعار «امیل بوری» (E. Bury) تبدیل شد! نمایش «مادر» از تئاترهای سیاسی-تبلیغاتی آن زمان فراتر رفت، و تاکتیک های نبرد طبقاتی را آموزش می داد. «مادر» دفاعی بود از انقلاب کبیر اکتبر روسیه و ستایشی از «مارکسیسم-لنینیسم». در این نمایش برشت از پرده سفید انتهای صحنه، برای نشان دادن جمله هایی از لنین و هم چنین تصاویری در باره حوادث تاریخی آن دوران بهره گرفت. شخصیت های نمایش در گذار از بخش «اپیزود» های نمایش تحول می یافتند. «برشت» می گوید: در «مادر»، دیگر بی نظمی، در هم ریختگی و آشفتگی طبیعی پدیده ها، دیده نمی شود. در نظم نوین، «ضد» بی نظمی طبیعی مورد نظر است. این نظم نوین، از دیدگاه اجتماعی-تاریخی، مشخص و تعیین می شود، و می باید خود را به عنوان مشاهده گر، ایستاده مابین تماشاگر و حوادث داستان نمایش، مشاهده کند.

«مادر» مورد تأیید و تحسین کمونیست های آلمان قرار گرفت. نشریه «پرچم سرخ» (Die Rote Fahne) ارگان رسمی حزب کمونیست آلمان، نوشت: «برتولت برشت نوینی زاده شد. او از ریگزار خشک تئاتر بورژوایی گذشت و هم اکنون برای طبقه کارگر انقلابی مبارزه می کند.» آن که هنوز زنده است

زمانی دراز، درباره زندگی مردمان،

جویای حقیقت شدم.

این زندگی، بس پیچیده است و به دشواری فهمیدنی

سخت کوشیدم تا بفهم، سپس

حقیقت را گفتم، بدانگونه که آن را یافته بودم.

.....

اندک زمانی پس از آن، گروهی بسیار

با تپانچه های اهدایی آمدند

و کورکورانه تیر انداختند-

به همه، به کسانی که از فقر

کلاهی به سر نداشتند.

به همه، به کسانی که از فقر

کلاهی به سر نداشتند.

به همه، به کسانی که

درباره آن گروه و اجیر کنندگان

حقیقت را گفته بودند...

چون از مرز می گذشتم، با خود اندیشیدم:

پیش از آنکه نیازمند خانه باشم، محتاج حقیقتم،

اما به خانه نیز نیازمندم. از آن پس

«حقیقت» برای من چون خانه و ماشین است

و آن را از من گرفتند.

اس-اس هامی آیند

کمتر از یک سال پس از اجرای نمایش «مادر»، در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳، آدولف هیتلر صدراعظم آلمان شد. «گوبلز»، وزیر تبلیغات «پیشوا» در دفتر خاطراتش نوشت: در فردای همان روزی که هیتلر صدراعظم آلمان شد، نقشه مبارزه با «وحشت سرخ» را طرح ریزی کردیم. در ۲۷ فوریه به دستور هیتلر ساختمان مجلس شورای ملی آلمان «رایشستاگ» توسط مزدوران پیراهن قهوه ای به آتش کشیده شد. آتش سوزی به اعضای حزب کمونیست نسبت داده شد. در مدت ۲۴ ساعت حزب کمونیست آلمان غیرقانونی اعلام شد. هفتاد و یک تن از نمایندگان کمونیست «رایشستاگ» و بسیاری از «سوسیال دموکرات» ها دستگیر و اعدام شدند. در ۱۴ ژوئیه، حکومت فاشیستی اعلام کرد: «در آلمان تنها یک حزب وجود دارد، حزب نازی!» دستگیری ها و اعدام ها، مورد تأیید سرمایه داران بزرگ، ژنرال های ارتش، زمین داران و دیگر مرتجعان قرار گرفت، و آنها این قصابی تاریخی را به «پیشوا» تبریک گفتند.

اس اس ها می آیند

و چون سگان شکاری

بررد پای برادرانشان بو می کشند

و طمع را می افکنند

پیش پای ارباب پروارشان

و دست ها را با احترام بالا می برند

دست های خالی و خونی.

(برگرفته از نمایشنامه: «صلیب گچی»)

سحرگاهان شبی که «رایشستاگ» به آتش کشیده شد، «برتولت برشت» که نامش در لیست سیاه حزب «نازی» بود همراه با همسرش «هلنه وایگل» و پسرش «استفان» به دانمارک، و با هجوم ارتش هیتلری به شمال اروپا، از دانمارک به اسکانندیناوی، پراگ، زوریخ، فنلاند و شوروی، گریخت و سرانجام در ژانویه ۱۹۴۱، عازم امریکاشد. و بدین سان دوران ۱۵ ساله مهاجرت، سرگردانی و دوری از زادگاهش آغاز شد.

واژه «Gestus» یا «ژست اجتماعی» را به معنای انتقال دادن معنای اصلی و پنهانی پشت واژه‌ها، به وسیله کردار و رفتار و با «ژست» بازیگر، به کار برد. «جان ویلت» (John Willet)، تئاتر شناس معروف و نویسنده کتاب‌هایی در باره «برشت»، می‌گوید: «Gestus»، در آن واحد، هم به معنای «ژست Gest» است، و هم «Gist» به معنای جان کلام. یا به عبارت گویاتر به معنای این که، یک جنبه از رابطه - به عنوان مثال، رابطه مابین دو نفر - به بیان ضروری جسمانی کلامی پیوند می‌یابد. و در نتیجه جنبه‌های روان‌شناسانه و ناخود آگاه آن - مگر این که بتواند گویای محتوا باشد - کنار گذاشته می‌شود.

آغاز پایان

«برشت» در سال‌های مهاجرت و پس از بازگشت به میهن، با پایان یافتن جنگ، بسیاری از نمایش‌نامه‌ها و شعرهای ماندگارش را آفرید: تفنگ‌های ننه کارار (۱۹۳۷)، ترس و نکبت رایش سوم (۱۹۳۸)، ننه دلاور و فرزندانش (۱۹۴۱)، صعود اجتناب پذیر آرتور اوبی (۱۹۴۱)، زندگی گالیله (۱۹۴۳)، آدم خوب سچوان (۱۹۴۳)، شوایک در جنگ جهانی دوم (۱۹۴۳)، دایره گچی قفقازی (۱۹۴۵)، ارباب پونتیلیا و نوکرش ماتی (۱۹۴۸)، آنتیگون (۱۹۴۸)، روزهای کمون (۱۹۴۹)، کوریالانوس (۱۹۵۱)، شیپورها و طبل‌ها (۱۹۵۴) و جز اینها. از معروف‌ترین آثار نظری (تئوریک) او می‌توان از نوشته‌های زیر نام برد: گفتگوهای مسینگ کاوف، اندیشه‌های متی، در باره تئاتر و مقاله‌های او. مجموعه آثار «برشت» در سال ۱۹۶۷ در ۲۰ جلد در «فرانکفورت» آلمان به چاپ رسید.

«برشت» در تمامی آثار با عظمتش، با افشای جنایت‌های دنیای سرمایه‌داری و فاشیسم، از صلح، عدالت اجتماعی و آینده زیبای بشریت سخن می‌گوید، از روزگاران که انسان یاور انسان است.

برشت در سال ۱۹۴۷، هنگامی که هنوز در آمریکا بود، در دوران سیاه‌مک‌کاریتسم، به اتهام فعالیت‌های کمونیستی، از طرف کمیته فعالیت‌های ضد امریکایی به دادگاه احضار شد. در دادگاهی که بسیاری از نویسندگان، بازیگران، کارگردانان معروف تئاتر و سینما را به همین اتهام به محاکمه کشانده بودند. «برشت»، همچون: چارلی چاپلین، آرتور میلر و هانز ایسلر آهنگ ساز معروف (عضو حزب کمونیست آلمان و سازنده بسیاری از آهنگ‌های نمایش‌نامه‌های برشت)، در بی‌دادگاه مک‌کاریتسم از آرمان‌های انسانی خود دلیرانه به دفاع برخاست.

«برشت» پس از سال‌ها سرگردانی و دوری از میهن، به سال ۱۹۴۸، با دعوت

(از شعر «حقیقت زندگی»)

تئاتر روایتی و فن فاصله‌گذاری

«برشت» با تأثیر پذیری از کمدهای عامیانه و فولکلوریک، و نوعی نمایش رایج آن زمان آلمان، به نام «کابارت» (Cabaret) آمیزه‌بی از رقص‌ها و ترانه‌های مردمی و قطعات کوتاه و طنز آمیز سیاسی و همچنین تأثیر پذیری از نمایش‌نامه‌های یونان باستان، شکسپیر، تئاتر چین، تئاتر ژاپن، سینمای «آیزن‌شتاین» و تئاتر «میرهولد»، دو کارگردان و نظریه پرداز سینما و تئاتر روس، تئاتر «پیسکاتور»، بازیگری «چارلی چاپلین» و جز اینها در جستجوی تئاتری بود متفاوت، انسانی، مردمی، زنده، پر تحرک و آگاه‌کننده.

تئاتری که تماشاگر در آن بتواند حوادث و مفاهیم سیاسی-اجتماعی را عمیق تر و با نگاهی انتقادی مشاهده و درک کند، و آزادانه به بحث و جدل بپردازد، تا از غرقه شدن دردنیای فریب‌دهنده بورژوازی رها شود، و برای رهایی بشریت از بندهای ستم و بی‌عدالتی، پای به میدان مبارزه بگذارد. تئاتر روایتی و «فن فاصله‌گذاری» در چنین راهی گام برمی‌داشت. در «تئاتر روایتی»، که «برشت» آنرا در برابر تئاتر ارسطویی یا «تئاتر دراماتیک» قرار می‌دهد، حوادث به گونه‌ای «تاریخی» مطرح می‌شود، به این معنا که تماشاگر، آن را هم چون ماجرای که در گذشته - نه هم اکنون و در همین جا - اتفاق افتاده است، می‌نگرد.

هسته مرکزی نظریه «برشت» در اجرای نمایش، «فن فاصله‌گذاری» است: با به کارگیری تکنیک‌هایی در بازیگری، کارگردانی، طراحی صحنه، نورپردازی، موسیقی و دیگر عوامل نمایشی، و با ایجاد «فاصله‌گذاری» میان «تماشاگر» و «نمایش» از یک سو، و «بازیگر» و «نقش» از سوی دیگر، کوشش بر آن است تا تماشاگر و بازیگر به شاهدان عینی اندیشمند و تقاد و تصمیم‌گیرنده بدل شوند. در چنین نمایشی است که پرسش‌های بنیادین در ذهن نه تنها تماشاگران، بلکه بازیگران نیز شکل می‌گیرد: چرا چنین فاجعه‌ی رخ داد؟ چرا فاجعه به این گونه رخ داد؟ آیا حوادث با دخالت و اراده انسان به گونه‌ای دیگر و به ضد خود نمی‌تواند بدل می‌شود؟ مگر انسان نیست که خود تاریخ خود را می‌سازد؟

«برشت» در نمایش «صعود اجتناب پذیر آرتور-اوبی» به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد: انسان‌ها، اگر هوشیار و آگاه بودند، می‌توانستند از صعود و به قدرت رسیدن «آرتور-اوبی» - که تصویری طنز آمیز از «آدولف هیتلر» در شخصیت گانگستر آدمکش امریکایی است - جلوگیری کنند؟ و با اراده و مبارزه‌ی قاطعانه، در همان آغاز ظهورش، او را سرکوب کنند؟

«برشت» در «آدم آدم است»، برای نخستین بار با تأکید بر نوعی بیان بازیگر،

صلح و آزادی را از دست داد.

ما که خود می‌خواستیم بینه زمین را به خاطر مهر

بگشاییم

خود نتوانستیم مهربان باشیم

اما شما اگر در منزلگاهی هستید

که انسان یاور انسان است

از ما به نیکی

یاد کنید.

(برگرفته از شعر «دوران تیره»)

برخی از منابع مورد استفاده:

۱. مادر، «برتولت برشت» ترجمه بهرام حبیبی، انتشارات تیر، تهران ۱۳۵۷
۲. سیری در اندیشه های برشت، م. امین موبد، انتشارات رز، تهران ۱۳۴۹
۳. من برتولت برشت (برگزیده شعرهای برشت)، ترجمه بهروز مشیری
۴. در باره تئاتر، نوشته برشت، ترجمه فرامرز بهزاد، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷
۵. تکنیک برشت، تالیف شیرین تعاونی، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۵
۶. ترس و نکبت رایش سوم، نوشته برشت، ترجمه شریف لنکرانی، انتشارات مروارید، ۱۳۵۴
۷. زندگی گالیله، نوشته برشت، ترجمه عبدالرحیم احمدی، نشر اندیشه، ۱۳۴۲
۸. صعود مقاومت پذیر آرتور اویی، نوشته برتولت برشت، ترجمه ی.ا. فریدون، انتشارات دنیای دانش، تهران ۱۳۵۶
۹. اپرای سه پولی و صعود و سقوط شهر ماهاگونی، نوشته برتولت برشت، ترجمه شریف لنکرانی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۹
۱۰. گفتگوهای مسینگ کاف در باره تئاتر، نوشته برتولت برشت، ترجمه منیژه کامیاب، انتشارات بابک، تهران ۱۳۵۲

منابع خارجی

1. Re-interpreting Brecht, Edited by Piakleber & Colin Visser, Cambridge University Press 1990
2. Brecht. The man and his work, Martin Esslin, New York 1961
3. Brecht in context, John Willett, Mathuem, London 1980
4. Brecht on theater, John Willett, London Mathuem 1964

جمهوری دموکراتیک آلمان، به زادگاهش برگشت، و با استقبال پرشور مردم رو به رو شد. جمهوری دموکراتیک آلمان تماشاخانه ای در اختیار او گذاشت. و در ۱۹۴۹ با همکاری همسر و یاران گذشته، گروه نمایشی «برلینر انسامل» را بنیاد نهاد. «برلینر انسامل» به عنوان یکی از خلاق ترین و پیشروترین گروه های تئاتری جهان شهرت یافت. پس از مرگ «برشت» و مرگ همسرش «هلنه وایگل» شاگردان او با تکامل نظریه های «استاد» خود راه او را با موفقیت و با خلاقیت های نوینی، ادامه می دهند.

«پرومته» باید از بند رها شود

«برشت» در سالیان پایانی زندگی، در تکامل دیدگاه های پیشین خود، «تئاتر دیالکتیکی» را بنیاد نهاد. جوهره تئاتر دیالکتیکی یا تئاتر «عصر دانش»، در دگرگون کردن جهان و قوانین و روابط اجتماعی حاکم بر نظام سرمایه داری تبلور یافته است. در باور او، با وجود پیشرفت های عظیم تکنولوژی، در سرشت واقعی نظام سرمایه داری هیچ گونه دگرگونی بی در جهت رهایی انسان به وقوع نپیوسته است، چراکه سرمایه داری همواره برابراست باجنایت. اگر پیش از پیدایش مارکسیسم، سیستم های فلسفی، وظیفه توضیح و تفسیر جهان را به عهده داشتند، رسالت فلسفه مارکسیسم دگرگونی جهان و نوسازی آن است، به منظور یافتن حقیقت های کامل تر، عالی تر و خالی از هرگونه جمود و مطلق سازی. سوال این است: اگر تئاتر امروز قصد دگرگونی جهان را دارد، خود تئاتر چه دگرگونی می تواند در خود به وجود آورد. تئاتری که در جستجوی دگرگونی است، بیش از هرچیز لازم است پس از ویران گری سیستماتیک فاشیسم برضد اندیشه گری، دوباره در تماشاگر، شهامت و توانایی فعالیت های گروهی را زنده کند. مردمان باید دوباره کشف کنند که پیش از جنایت های نازی، جنبش کارگری، چگونه جنبشی بوده است. تماشاگر تئاتر «عصر دانش» نه تنها باید بیاموزد که، «پرومته»، قهرمان اسطوره ای یونان کهن و ارمغان آورنده آتش رهایی بخش برای انسان ها، چگونه از بند رها می شود، بلکه هم چنین باید بیاموزد که درخود نیز شور و شوق آزاد کردن «پرومته» را بیافریند.

مرگ، پایان نیست!

«برتولت برشت» در اوج شهرت و شکوفایی هنری، در ۱۴ اوت ۱۹۵۶، زندگی را بدرود گفت. آرامگاهش در کنار فیلسوف بزرگ «فردریش هگل» و آهنگساز معروف، یار دیرینه اش، «هانز آیسلر» قرار دارد.

جهان با مرگ او یکی از والاترین نوابغ هنری و یکی از بزرگ ترین مبارزان راه

دیوانه پی با پارا بلوم

ناصر مؤذن

سه شب را هیچ نخوابیده بود. بیضی چشم هایش از وحشت و اضطراب گرد شده بودند و گود رفته. با تیش تند نبض، تخم چشم ها ورم می کرد، پلک هاکش می آمدند، و باز در چشم خانه ها گود می نشستند. ترس مدام همه وجودش را بیدار و گوش بزنگ نگه داشته بود. غروب، ملتهب و لرزان خود را به کنار پنجره کشانده بود و دوباره برگشته بود به کنج اتاق و بازوان را دور زانوها حلقه کرده بود و گهواره وار تکان تکان خورده بود. بارها این حرکات را تکرار کرده تا هوا کاملاً تاریک شده بود. لامپ سقف را گذاشته بود خاموش بماند.

حالا، بی حرکت، نفس در سینه حبس کرده، درحاشیه پرده پنجره بی که مشرف به خیابان بود، کمین کرد. از لای پرده و قاب پنجره به پایین، به خیابان چشم دوخت. بانگاه سرتاسر خیابان، تا آنجا که در منظرش بود، سیر کرد. لحظه هایی به بشکه بزرگ آشغال دم درخانه رو به رو، به جعبه های خالی نوشابه جلو کرکره پایین کشیده لینیاتی چشم دوخت، با شک اینکه کسی یا کسانی پشت آنها کمین کرده باشند. لرزش ماهیچه های ساق پاها لحظه بی رهایش نمی کرد. امانش را می برید. هر چند دقیقه پی خم می شد و ماهیچه های پاها را با دست های عرق آلود مالش می داد. آنقدر مالش می داد که پوست پاها داغ می شد. از حاشیه پنجره کند و عرض اتاق را با شتاب عبور کرد. در هشتی کوچک در ورودی ایستاد. چراغ سقف هشتی خاموش بود، اما روشنایی از راه پله ها، از پس شیشه کلفت و مات عبور می کرد و بی رمق بر کف مشمع هشتی پهن می شد. صدایی شنید. خشکش زد. گوش به جانب درگرداند و بی اختیار چشم ها را به تاریکای ته هشتی دوخت که لگن ظرفشویی فلزی، روشنی کدری از خود می تراوید. لحظاتی همچنان بی حرکت و گوش بزنگ ماند و بعد بکندی و تردید، کف پاها را که با عرق تن به کف مشمع هشتی چسبیده بود از آن کند و به اتاق برگشت و درحاشیه



**با هم به سوی تشکیل
جبهه واحد ضد دیکتاتوری
برای آزادی، صلح، استقلال،
عدالت اجتماعی، و
طرد رژیم «ولایت فقیه»!**

زوره، وقیحه، حریصه، یه پارابلوم هم توی جیب شه. گوش نداره. همه اش دهنه و عضله س. می خواسم حرفم را بهش بزنم. چیزهایی از خودم بگم... من حرف می زدم، او کتک. چی می خواستی بهش بگی؟ واقعا چی می خواسم بهش بگم؟... خب، من بالاخره حرف هایی داشتم برای گفتن. اما او که گوش نداره تا بشنوه. آره... مسئله همینه. رنگم چه پریده س. حتما رنگم خیلی پریده س. این رنگ پریدگی من مث اینته که روی دایره هدف چراغ روشن کنی. کنار ترک بکشم بهتره. توی این کنج امن تره. نه نه. این کار و نکن. بری توی کنج، از نبود استفاده می کنه و خودش رو توی خونه می اندازه. بعد توی فناسی راه پله ها کمین می کنه دیوونه پارابلوم بدست. بعد هم مٹ دفعه قبل توی چنگش می افتم و روزهای دراز کتک، شلاق به کف پا... هفته ها کون خیزک به طرف اتاق بازجویی، کون خیزک به طرف در توالت... آخ چه تنهایی کشنده ای. زمان پشت هم می گذره و تنهایی تو، جز صدای باد و وز وز مگس و بوی خون هیچ چیز همدمت نیست. باز هم مدت هامی گذرد و کالبد درب و داغونت روی کف سلول دراز افتاده با روحی درب و داغون تر از آن در آن... بینم راستی در آپارتمان رو قفل کردم؟ چه تصادف خوبی که در آپارتمان آهنیه نه چوبی. عصر چوب و تخته سپری شده. دیگه به درد نمی خورن مگر در جماعت متمدن و با فرهنگ. دوره، دوره آهن و فولاده برای ما. هم سرد هم گرمش. باید درها و پنجره ها را از آهن و فولاد ساخت و شیشه ضد گلوله درشان به کاربرد....

میان هشتی کوچک پاسست کرد، و به حالت واریسی به در آپارتمان نگاه کرد. برانگیخته از حس ناشناخته، هراسان سر را به چپ و راست چرخاند، اما لحظه بی بعد آرام گرفت و گوش تیز کرد. کف پاها به مشمع هشتی چسبیده بود و ماهیچه های پاها توی پیچامه گشاد و راه راه خاکستری و چرکمرد ریشه داشتند. از شدت عرق، کف پاها به خارش افتاد. میل داشت کف پا را بلند کند و بخاراند، اما ترسید با پس کله به مشمع شرابی کف هشتی بخورد. کف یک دست را آرام به جانب دیوار دراز کرد و به آن تکیه داد، بعد نوازش وار آن را روی دیوار سُراند. خنکی و خشکی دیوار ریشه یی لذت آلود در تنش انداخت. حس کرد گرمای پوست سر و گوش های تب دارش اندکی فرونشست. در پاگرد راه پله ها نور نارنجی تندی از پس شیشه کلفت و مات در به چشم هایش زد. با تمام قدرت به جلو پرید و دستگیره در را چسبید. بسرعت کلید را در قفل رو چرخاند. پهنای کلید دل شستش را برد آورد. دوباره چرخاند. دستگیره را گرفت، چرخاند و به طرف خود کشید. در قفل شده بود. باخود گفت، می گذارم کلید توی قفل بمونه. چه خیالاتی! بایک گلوله کلید و قفل می فرستن هوا. شاه کلیدشون گلوله س. نه فقط واسه قفل، برای همه چیز. اون وقت در رو باز می کنن و کار تمومه. آخرین صفحه دفتر عمرم ورق می خوره. چه عمری! چه عمر پر شکوهی! بچه گی م که به زل زدن به دست این و آن گذشت و با گشنگی. نوجوانی و جوانی ام به کار، چه کاری! سگ دویی و درس خوندن گذشت. دانشگاه هم درس خوندن و کتک خوردن بود.

پرده پنجره ایستاد. باخود گفت، نه. توی خانه نیست. هنوز به خانه ام رخنه نکرده. پنجره های ساختمان های دو طبقه رو به رو را که از چپ و راست تا دو سرخیابان امتداد داشت، یکی یکی، با چشم ها، تا آنجا که در منظرش بود، کاوید. به هر پنجره چنان خیره می ماند که تخم چشم ها به سوزش می افتاد و رگ های دو سوی پل بینی اش زق زق می کرد. توی یکی از پنجره ها، روی تختی سفری چسبیده به پیش پنجره، مردی رو به خیابان دراز کشیده بود. یک دست را زیر گوش تا کرده بود و دست دیگرش توی تنبانش بود. حس کرد که او را می باید، مدام و از سرفراغت. ناگهان هر چه خون در بدن داشت به مغزش ریخت. دست و پایش یخ کرد. لب هایش آرام جنبیدند و با خود گفت، خودش! در بهترین وضعیت برای زیر نظر داشتن من! تاب نیاورد. با شتاب به طرف تخت خواب آشفته و سرد مانده اش رفت. میل غریبی در او بود که خود را روی آن رها کند، لحظه یی هم شده در آن آرام بگیرد تاخون از کاسه سرش به رگ های خالی مانده اش جاری شود. کنار تخت، سرپا، به زمین میخکوب شد. کسی او را صدای کرد. صدا از خیابان می آمد. محو و درهم برهم. به حاشیه پرده پنجره برگشت، با انگشتان لرزان لبه پرده را پس زد و به پایین، به خیابان نگاه کرد. در سایه روشن نبش کوچه رو به رو که بادی بی معنا لامپ درشت نارنجی آویخته به تیر چوبی برق را تکان می داد، سیاهی همکلی دید بی حرکت ایستاده و سرخی آتش سیگاری در دهانش. حس کرد که مغزش چون تکه یی پیه در کاسه پر از خون جمجمه اش شناور شده است، و دالان های قلبش، بی قطره یی خون، با صدایی خشک و خفه می تپد و انعکاس آن مدام برزه های کنسیده شقیقه اش می کوبد. فکر می کرد اگر حتی اندکی خون در دهلیزهای قلبش می بود، تپش آن این همه خشک و پر صدا نمی بود. به سیاهی ایستاده زیر لامپ چشم دوخت و در حالی که ماهیچه های پاها را با دست لرزان می مالید، با خود گفت، نه، این دیگه خودش! از اونجا خوب می تونه زیر نظر بگیره. اگه هم بخواد شلیک کنه، درست به هدف می زنه... دیوونه! جانی! اماهوشیار و قیباق. با آن همه امکان و وسایل و ابزار، خودش و اطرافیانش. کنار ترک برم بهتره. مهتاب رو صورتم می افته و می تونه فشنگ پیشونیم رو هدف بگیره. دیوونه س دیگه. با آن همه عرصه و امکان، آزاد و رها، حاضر و آماده در همه جا... حالا چراه من پيله کرده، مگه من کی ام؟ شاید هم اینا توهم باشه، هان؟ می شه اصلاً همه اینها یه توهم باشه؟... نه. پس اون باری که به چنگش افتادم چی؟ به تن خودم عذابش را کشیدم و می کشم. فحش و کتک و تحقیر. بی حد و مرز. خیلی بالاتر از طاقت آدم ها، و حتی اشیاء. فقط ئی جور جنون زده ها می تونن آدم ها رو ئی طور له و لورده کنن. به چنگش که افتادی اگه زود نابود بشی برنده ای. آخه چرا باید آزاد از هفت دولت بتونه همه جا باشه و هر چی می خواد بکنه؟ کی هس که او را آزاد می زاره؟ کی هس که اجازه می ده؟ مردم؟ بله، مردم. چه جور مردمی ان اینا که سرشون رو زیر انداختن و مورچه وار دانه به لانه می برن؟ تازه اگه دانه یی هم واقعاً باشه. نه پای ملخی و دل و روده مگسی. دیوونه س، پر

پلاسیده، پوست پیاز و پوست تخم مرغ و نقاله چای توی آنها قاتی شده بودند. دستش را توی ظرف شویی کرد، انگشت هارا زیر کاسه بشقاب ها دواند. لای انگشت هایش چیزی جنبید. از جا پرید و دستش را بسرعت بیرون کشید و انگشت ها را توی هواتکاند. سوسکی از نوک یکی از انگشت ها افتاد توی ظرف شویی و شروع به دست و پا زدن کرد. بعد که خود را روی پاها غلتاند، از دیواره ظرفشویی بالا آمد و لای جرز دیوار فرو رفت.

دیگر بار، ملتتهب و لرزان، انگشت ها را زیر ظرف های چرک دواند و کندوکاو کرد. دست را بیرون کشید. تیغه چاقویی را لای انگشت ها نگه داشته بود. به اتاق برگشت، چشم هایش گرد و ملتتهب بود. بی حرکت کنار تخت خواب ایستاد. با نگاهی فکور لحاف و پتوها راخیره می نگریست. آرام آرام دست را بالا برد، و همان طور که دسته سیاه چاقو را محکم در پنجه می فشرد، سنگین و سریع پایین آورد و بر برآمدگی لحاف و پتو فرو کرد. به همان حال ماند. بعد آرام آرام دست را همراه کارد بالا آورد... سست و بی حال، کنار تخت خواب وا رفت. از سر و مویش عرق می ریخت. چشم هایش گویی در طول همین چند لحظه بیشتر گود نشست. دست را بی حال روی میز گذاشت، انگشت ها را روی آن دواند تا به یک شیشه کوچک دارو خوردند. باز انگشت ها را دواند، جعبه کوچک کپسول را هم برداشت. رنگ پریده و عرق ریزان، با دست لرزان شیشه شربت را به دهان برد و چند قُلم نوشید. پشت آن دو تا کپسول هم بلعید. از توی پاکت کوچک سفیدی کنار پایه میز چند قرص آبی ریز با سر انگشتان برداشت و روی زبان گذاشت. چانه پریده رنگ را که قطره های درشت عرق از آن جوشیده بود، مدتی بی حرکت بالا گرفت. مطلبی را انگار در سقف می خواند. احساس کرد که خون به دهلیزهای کوچک قلبش سر ریز می کند. با فشار کف دست به زانو، خود را خیزاند. پتو و لحاف را از هم جدا کرد، در هوا تکاند، تاشان کرد و روی تشک انداخت. لبه تخت نشست و روی تخت خواب خود را غلتاند. تاقباز دراز کشید و دو کف دست را زیر سر نهاد. پلک هایش سنگینی می کردند.

در آهنی سلول باز شد و کسی او را صدا کرد. از سلول آمد بیرون. راهرو تاریک و باریک، که دوسوی آن درهای آهنی با دریچه های کوچک گرد و در پوش دار ردیف شده بودند، بوی پتو و پوتین و غذای ترشیده می داد. بعد از یک ماه، اولین بار بود که از سلول بیرون می آمد. ورم کف پاها خوابیده بود و جای آن ملتتهب و تب دار بود. جای ضربه های شلاق می خارید. بازجوی تپل از ته راهرو آرام آرام جلو آمد و رو به روی او ایستاد. سرش را یک بری کرد و لحظه یی به او زل زد. ناگهان از زیر بغل پارابلومی بیرون کشید و لوله آن را روی شقیقه اش فشرد. سرد بود و سخت. ضامن پارابلوم تقی صدا کرد. پوست شقیقه اش فشرده می شد. بازجو تپل، همان طور که یک بری نگاهش می کرد، گفت: «اگه دفعه دیگه پاتو اینجا بذاری بی معطلی با همین پارابلوم به گلوله حرومت می کنم.» هنوز حرکات و حرف های بازجو تپل توی ذهن آشفته اش جا نگرفته بود که حس کرد لوله سرد پارابلوم از شقیقه اش

حالا هم که سر و کارم با این دیوونه افتاده. این از عمرم! اما این دیوونه بالاخره گیرم می آره. گذر پوست لاجرم به دباغ خونه می افته. از این یکی خلاصی نیست. کاش اصلاً تهران نیامده بودم. مراجعه به دانشگاه! توی شهر خودم با همون دیپلم کاری پیدامی کردم. خانه بی، حالاشده حتی کاه گلی، حاشیه شهر اجاره می کردم و می نشستم توش و با فراغت می خواندم و می خواندم. آن قدر می خواندم تا عطش خواندن م سیراب بشه. شاید آن وقت هم راه چاره یی تازه پیدا می کردم، با فراغت، بی هراس و عجله.

توی هشتی دور خود چرخ می زد، و باحسرتی در نگاه، نگاه آنکه باید با حسرت کنج امن خودش را رها کند، به اتاق نگریست. تیغه آریب ماهتاب از لای دولبه پرده در موکت اتاق فرو نشسته بود. هم چون چیزی غریب که اولین بار می بیند، به تیغه ماهتاب می نگریست. حس می کرد که ذرات روشن و رقصان در آن، هرزه گردهای دنیای بی عاطفه بیرون اند که با معلق زدن هایشان برایش شکلک در می آورند. بی اختیار، زیر لب غریب، بالاخره با همه شنگی تان لای پرزهای موکت چرک و ساب رفته من ته می نشینم...

باریکه مهتاب میز و تخت خواب، که کنار آن بود، روشن کرده بود. پای تخت خواب کتابی باز افتاده بود. زیر بعضی از سطرهای آن با قلم خط کشیده شده بود. آن سوتر قوطی خالی کنسرو، پر از ته سیگار، که بوی تند از شیرۀ نیکوتین توی آن بر می خاست و پاکت مچاله شده سیگار کنار آن بود. نگاهش به کتاب افتاد. خطوطی که زیر سطرها کشیده بود از دور بسختی دیده می شد. رفت و کتاب را برداشت و همان جایی که باز بود، خواند. چند صفحه یی که خواند کتاب را، در حالی که یک انگشتش لای آن بود، بست و با دست دیگر نگه داشت. با خود گفت، عجیبه! چطور شد که نریختن توی خونه؟ کافی بود همین رو بینم... چمباتمه نشست و به چارچوب دراتاق تکیه داد. کف دست را به پیشانی چسباند و به فکرفرت. رو به رویش تخت خواب بود. بی اختیار و فکورانه به تخت خواب خیره ماند. لحظاتی بعد لحاف و پتو که در هم پیچیده بودند، به صورت کپری حصیری در نظرش آمد. میل غریبی در او زنده شد که برود توی این کپر بدور از چشم همگان، بیارآمد. لحظاتی بعد، لحاف و پتو را ابرهای سرخ و سیاهی درهم پیچیده خیال کرد که بر افق غرب آویخته اند و غم سنگینی بر دلش هوار کرد. سعی کرد این تصویر را در ذهن برهم زند... در خیالش لحاف و پتو تکانی خوردند، انگار که کسی زیر آن آرام و یکنواخت تنفس کند. تکان منظم و یکنواخت بود. داشت برایش یقین می شده کسی آن زیر خپ کرده، یا با شکمی تنومند به پشت دراز کشیده، آرام و در خفا تنفس می کند. بی شک منتظر فرصتی ست تا از زیر لحاف آشفته بیرون بزند و نقشه خود را عملی سازد. عرق سردی از گودی پس کله، قطره قطره، جاری شد و گذر آن را از لای دو کتف و روی مهره ها احساس کرد. همه نیروی خود را جمع کرد و خود را از جا خیزاند. بی صدا، نوک پا نوک پا به آشپزخانه رفت. توی لگن ظرفشویی چند بشقاب و کاسه و قاشق و چنگال نشسته روی هم افتاده بودند. قدری سوسیس مانده و

آشنا نیستم اینجا. اصلاً مردم از من خوششون نمیاد، چون من خودم هستم، من مثل او به هر رنگی در نمی آم، من نمی خوام دل هرکسی رو به دست بیارم. من خودمم. مردم هم از مثل من آدمی خوششون نمیاد. اونا منتظرن یه روز پیش بیاد و من روکت بسته به او تحویل بدن. مگه نکرده ن این کار رو؟ چون من و اونای دیگه خودمون بودیم. چون دروغی خودمون رو بهشون نجسبوندیم. ما خودمون بودیم. من که از مسیح بالاتر نیستم....

ناگهان از تصویری به شادی در آمد. به هیجان آمد. خنده بی محزون، پس از مدت ها، بر لب هایش نشست. کف عرق کرده دست ها را بر گونه ها مالید. بعد با هیجان به هم کوبیدشان. با خود گفت، خب، اگر قراره کشته بشی چرا توی این هوای آفتابی کشته نشی؟ چرا زیر آسمان صاف پاییز نباشد؟ نه توی این خونه خفه و غم زده. چرا بذارم او یه شب به خونه ام رخنه کنه، پارابلوم رو رو شقیقه ام بذاره، و بعد مثل مرغ سرکنده توخون خودم غلت و وا غلت بزنم؟ می رم بیرون. زیر آفتاب و آسمون. می دوم، فریاد می زنم... آخ قرصام، قرصام رو نخوردم... شلوار را با عجله به پاکشید، کفش های کتانی پوشید، در را باز کرد و با سرعت از پله ها پایین دوید.



آفتاب صبحگاهی، روی پیاده رو پهن شده بود. عطر تری و تازگی در هوا بود. مغازه ها تک تک، کرکره های حلبی شان را بالا می زدند، و درها را باز می کردند. از مغازه خوار و بار فروشی بوی پنیر و زردچوبه و سرکه انگور و آلو و برنج بیرون می زد. دکه عرق فروشی با بوی خیار شور و کتلت و الکل و توتون اش، شب زنده داری شب پیش مشتریانش را به یاد می آورد. هنوز گویی، از میان این بوها، سروصدای ازدحام می خواران شنیده می شد. کار و بار عرق فروش هاسکه بود. مشتری ها، با گلوهای ورم کرده از خود خوری و بغض، به دکه ها می ریختند تا در نشئه الکل تسکینی بیابند. ستونی از آفتاب، دکه را در می نوردید. بوی کالباس و پیاز تازه از پشت پیشخان می آمد. پیشخدمت کافه، آرام و از سرصبر، تلنبار از خستگی های شبانه، با آستری تمیز میز و صندلی ها را برق می انداخت و آماده پذیرایی شان می کرد. گوشت فروش ها، روی ماهی های جلو بساط شان یخ چیده بودند، و مرغ های پرکنده را توی یخچال روی هم ردیف کرده بودند. شاگرد قصاب، آزون برون گنده ای را با ساطور تکه تکه می کرد. از ساطوری شدن تن ماهی، دل او چلبیده شد. حالت ضعفی ته دل احساس کرد. باریکه خون صورتی رنگ از جای بریدگی ها بیرون می تراوید. آشفته شد. قدم ها را با سرعت بیشتری برداشت. میوه فروش ها، پرتقال ها و سیب ها را با لنگ نمناکی برق می انداختند. خشمی در او جوشید. باخودگفت، هی خوردن وهی خوردن. تا فرق سر توی ظلماتند اما هی می خورن. سیرمونی ندارن انگار سبب، پرتقال، ماهی، مرغ، گوسفند، عرق، همه اش عرق.... روشنفکراشون همگی اسیر عرقن.... کسی توی این خاک هوشیار نیست.... همه

کنده شده است. ضامن تقی صدا کرد. بازجو به نگهبان که جلو در آهنی یکی از سلول ها ایستاده بود، گفت: «برش بره گم بشه مرتیکه....»

صبح، عاجز و به ناله افتاده از کابوسی که سراسر شب رهایش نکرده بود، از خواب پرید. پتو را با پاهایش پس زد و لبه تخت نشست، خمیده. زیر پیراهن و پیجامه اش خیس از عرق بود. به کف اتاق خیره ماند و شست پاها را جمع می کرد و بازمی کرد.

آفتاب، از پس پرده روی موکت چرکمردنه پهن می شد. با دیدن آفتاب میل کرد تن خود را بخیزاند و به حرکت آورد، اما کوفته و کرخت بود. دست ها را به زحمت گشود و پنجه ها را مشت کرد و به سینه کوبید. از لبه تخت کند و به دستشویی رفت. در آینه زنگار گرفته دستشویی به چهره پریده رنگ خودش خیره شد. ریش یک ماه و دو روزه اش را بار اول بود که می دید. زردی پوست زیر ریش ترساندش. دید که پای چشم هایش گود افتاده اند و به کبودی می زنند. شیر آب را بزور چرخاند. هوای توی لوله، قل قل صدای کرد. بعد، آب، حباب آلود و اندکی تیره و گل آلود، از شیر بیرون زد. دست ها را با تردید زیر شیر گرفت. سرمای آب تنش را به رعشه انداخت. دست ها را پس کشید. باحواله بی که مثل مقوا سفت شده بود، دست ها را خشک کرد. سوزش معده را حس کرد. به طرف آشپزخانه رفت، که در واقع پستوی کوچکی بیش نبود، سراسر گرد گرفته. روی رف ها، روی قوطی های زردچوبه و نمک و فلفل یک پرده خاک نشسته بود. گویی سالیانی پیش، کدبانویی شادمان و خوشبخت، بر اثر مصیبتی عظیم، آشپزخانه را برای همیشه ترک کرده بود. زندگی هم درخانه بود و هم نبود. یخچال قدیمی کوچکی گوشه پستو بود که خرت و پرت هایی از همه جور روی آن تل شده بود. گیج و سریع دسته یخچال را کشید. بوی تندی شبیه آمونیاک بیرون زد. توی یخچال جز هوای مانده چیزی نبود. دیواره ها و سینی های مشبک کپک زده بودند. چشم ها را با کنجکاوای توی یخچال دواند. آرام و کشدار با خود گفت، نه. اینجا هیچی نیس، حتی دیوونه پارابلوم بدست. این تابوت منه! در یخچال را محکم به هم کوبید. بوی آمونیاک ماند و کپک زدگی توی پستو پراکنده شد. دری را باز کرد که انباری کوچکی بود. خرت و پرت هایی توی آن می گذاشت. یک میز عسلی و صندلی شکسته هم در آن بود. خود را روی پنجه های پا بالا کشاند تا پس و پشت انبار را ببیند. باخود فکر کرد شاید دیوانه پارابلوم بدست آن زیر و پس ها خپ کرده باشد. در را محکم به هم کوبید. لبه تخت نشست و چانه را توی دو کف دست خواباند و به موکت و آفتاب روی آن خیره ماند و به فکر دور و دراز رفت. مدتی به همین حال بود، و گویی نتیجه این مدت فکر کردن را آهسته زیر لب اعلام می کرد، پس بزنم بیرون بهتره. اگر سر راهم بیاد، یا دنبالم کنه، راه فرار دارم. می رم توی مردم، میون مردم، لا به لای مردم گم می شم.... مردم؟ هه! مردم شاید بش کمک هم بکنن. او با همه شون سلام علیک داره. با مردم رابطه داره.... مردم نمی دونن او کیه، چه جانوریه. خب، کی بایست این روبه مردم می گفت؟ میگی من؟ من باید می گفتم؟ چه جوری؟ من که باکسی

از فکر و خیال که درآمد، فریاد زد: «آقایه قلیون.» از صدای خودش تعجب کرد. مدت ها بود که صدای خودش را این طور بلند نشنیده بود. مثل بچه بی که از اغ غوغا غوگردن خودش خوشحال و متعجب بشود. قهوه چی، انگار که فریاد او را نشنیده باشد، استکان های چای را پر کرد و به سرمیزهای دیگر برد. باخود فکر کرد شاید صدایش توی سقف دهان پیچیده و جز خودش کسی آن را نشنیده است. بعد شک کرد که قهوه چی عمداً به او کم محلی کرده است. چرا؟ چون جوابی برای چرایش نیافت، ضعف تمام وجودش را گرفت. قهوه چی داشت می آمد به طرفش. زبان و دهانش خشک شد. قهوه چی رو به رویش ایستاد، باچشم های قرمز و شکاک او را ورنانداز کرد. پرسید: «چی فرمودین آقا؟» جواب داد: «یه قلیون خواستم... یه قلیون آقا جان... خب، نه، ولش کن... دیگه نمی خوام.» فکری داشت کم کم توی ذهنش شکل می گرفت: آن دو تا که بیرون نشسته، پشت به هم، دارند قلبا ن می کشند، منتظر اویند. می خواهند او سرگرم قلیان شود و بعد... بعدچی؟ فقط این حس در او بود که حادثه ناجوری اتفاق خواهد افتاد.

قهوه چی چای را که جلوش گذاشت، فکر سمج چند لحظه پیش، او را رها کرد. نسیم آرامشی گویی در دلش می وزید. مایع گرمی در رگ هایش دوید که او را تخریر کرد. با خود گفت، مگه توچه کاره ای مرد حسابی؟ چرامی خوان تو را غافلگیر کنن و بگیرن؟ حرف های مفت! حسی دیگر به مقابله آمد. به خود جواب داد، لازم نیست حتماً کسی باشی! لازم نیست اصلاً خودت خوب می دونی که همه از تو بدشون می آد. همه. به اضافه اونایی که خوب حس کرده ام که دنبال من می کنن. می خوان اون حرف نگفته رو از زیر زبونم بکشن بیرون، اون حرف نگفته که همه اعتبار من. بعد، اون حرف نگفته رو بریزن رو دایره و به گوش دوست و دشمن برسونن. بعد هم تف کنن روش و به لجن بکشش، مبتذلش کنن و به ریشم بخندن و برن دنبال کارشون... آخ که... نفسم راحت بالا نمی آد... نفسم پس می افته... غمباد راه هوا رو گرفته... این آسمون کی برای من و امی شه... کی باران می باره... کی توفان بلند می شه؟ بگذار این آسمون بی تفاوت زیر و زبر بشه...

بی تابانه برخاست، سکه یی توی کاسه و رشویی قهوه چی انداخت، و بسرعت از قهوه خانه بیرون زد. چند قدم می رفت، می ایستاد و به پشت سر نگاه می کرد. قهوه چی سکه را به او نشان می داد و چیزی می گفت. هر چه قهوه چی بیشتر شکلک در می آورد، او قدم هایش را تندتر می کرد. خیابان اصلی را برید و وارد کوچه بی تنگ شد. کوچه پیچ در پیچ، و دیوار خانه های دو سوبیش آجری و کاهگلی بود. جوی باریک آبی پر از لجن، که رویش اشغال های گوناگون سوار بود، کوچه را از طول دو نیم می کرد. سایه کوتاه نیمروز برحاشیه اسفالت کوچه نشسته بود. توی کوچه احساس آرامش کرد. نه ماشین بود و نه پاسبانی. بچه های ریز و درشت توی کوچه ول بودند. عده یی شان لجن های جوی آب را زیر و رو می کردند. به انگشت سبابه اش که جای بریدگی روی آن بود نگاه کرد. با خود گفت، چقدر توی جوی های

مشغول یه چیزی اند، چیزهایی که جزو امور پیش پا افتاده ن. گفت اون حرف نگفته ات را از حلقومت می کشم بیرون. آگه ته قلبت هم دفنش کرده باشی، قلبت رو نبش می کنم و درش می آرم. حالا برو تا بعد... اما این مردم در جواب این تاخت و تازها چی می کنن؟ معده هاشون رو پر می کنن... .

از عصبانیت خود آزرده و خجول شد. با خود گفت، حالا چرا این همه عصبانی؟ نخورن چه کنن؟ میوه و مرغ و ماهی رو باید خورد. زندگی باید کرد، و بخش مهم زندگی هم همینه دیگه ...

جوشش مغز بار دیگر بی طاقتش کرد. باخود گفت، اما کنار و نفس به نفس این دیوونه پارابلوم بدست ثی جوری، با خونسردی زندگی کردن، لقمه ها را با آسودگی قورت دادن، سبب های سرخ و آبدار رو گاز زدن... آخ! سفاهت می خواد...

از مرد سیگار فروش یک بسته سیگار خواست. مرد، جعبه شیشه ای را نیم باز کرد، چشم هایش را با شک به او دوخت. دستش توی جعبه دنبال سیگار می گشت و چشم هایش سر تا پای او را ورنانداز می کرد. پول را داد و پاکت سیگار را گرفت و بسرعت دور شد. نگاه های مشکوک سیگار فروش به دنبال او کشیده شد. سراسیمه خود را به کوچه یی انداخت، و به کوچه یی دیگر پیچید، و خود را توی قهوه خانه یی گم کرد. بوی دیزی های روی اجاق، تازه در آمده بودند. قهوه خانه در این وقت روز خلوت بود. روی یک صندلی رو به روی در قهوه خانه نشست. سیگاری آتش زد. روی یک نیمکت، بیرون از قهوه خانه، دو نفر پشت به هم کرده، داشتند به قلیان هایشان پک می زدند. پک های طولانی و بازدم طولانی همراه دود. به آنها نگاه می کرد و به سیگارش پک می زد. با خود گفت: «انگار که با هم قهرن... چه به هم پشت کردن... نه به هم نگاه می کنن، نه باهم حرف می زنن. آخرچی به سرئی دنیا اومده؟ نکنه هرکدوم فکرمی کنن طرف شون یه دیوونه پارابلوم بدسته؟ هر کس امروز توی این خاک یه دیوونه پارابلوم بدست داره، مثل یه بختک، که ازش در می ره، قایم می شه، سکوت می کنه و توی خودش سر ریز می کنه... پس آگه این جوریه که من می گم، باید دس به یکی کنن. باید به هم روکنن. خب، شایدم یکی باید بیاد اینارو جمع و جور کنه... رها کن پدرجان! مرده شور هر چی اون یکی یه و این جور چیزاس. تازه این مردمی که من می بینم اونقدر هم ساده و بدبخت نیسن که امثال من و اون یکی بخواد چاره براشون بیندیشه. زندگی شون رو می کنن و به ریش من و امثال من هم می خندن. همین جور سر راس زندگی می کنن. شایدم می خوان با بی خاصیت نشون دادن خودشون و بی محلی کردن با او مبارزه کنین نه با مبارزه با او. این خصلت این مردمه. آرام آرام از پاشنه دشمن شروع می کنن به خوردنش تا به کله ش برسن. از قرار معلوم ماها فقط شر به پا می کنیم... ماها خیلی ساده ایم. اینجا بدرد اونا می خوره. من واسه این زندگی نکبتی پر از ترس و دلهره ساخته نشده ام. این گنداب لایق اون دیوونه پارابلوم بدسته... .

می افراشت و آب از لای ترک های گل خشک بستر شط می جوشید... در نیمروز داغ و آفتابی به جایی رسید که آب تا زانویش بالا آمد. همچنان می رفت، لخت و سنگین. آب تا سینه اش بالا آمد، تاچانه، و از سر گذشت... در زیر آب حالا گام بر می داشت. در شگفت بود که زیر آب به راحتی نفس می کشد و به راهش ادامه می دهد. آب، چند قدم خودش، از سرش گذشته بود. در عمق سرد و روشن و آرام آب می رفت. تنه و ریشه و شاخه های جنگل زیر آب مبهم و لرزان بودند. ناگهان به سربالایی افتاد. بالا رفت و بالاتر. آب به فرق سرش رسید، به چانه، به سینه، به زانوان... حالا روی جاده خاکی و کوبیده ای قدم بر می داشت. شگفت زده از خود می پرسید چه چیز او را چنین آرام و مطمئن به پیش می راند. او سال ها در آرزو، و در جست و جوی این اطمینان بود و نمی یافتش. در ابتدای جنگل، در پای اولین درختان جنگل، دخترک شش هفت ساله ای دید که خود را سخت در چادر نمازی سفید پیچانده است. کودکی چند ماهه، اما مرده، در را آغوش گرفته بود. او را تکان تکان می داد، انگار که می خواست بخواباندش. به دخترک نزدیک می شد. دخترک با دستانی که در چادر نماز پیچانده شده بود کودک را به سوی او دراز کرد. طفل مرده تبسمی شیرین بر لب راند، در رویایی طفلانه، و باز مرد. هراس همراه خون در رگ هایش دوید. رویش را از دخترک و طفل مرده برگرداند و شروع کرد به دویدن. لحظه به لحظه بر می گشت و پشت سر را با هراس و سراسیمگی می پایید. در فاصله بی ایستاد و به طرف دخترک برگشت. دخترک کنار راه نشسته بود و طفل مرده را روی زانویش گذاشته بود، آرام تکان تکان می داد. به راهش ادامه داد. مسافتی رفته بود که پا سست کرد تا نفس تازه کند. ناگهان از پشت درختان حاشیه جنگل، زنی با چادر نماز سفید به میان جاده آمد و جسد دخترک شش هفت ساله را پیش پای او انداخت... فریادی از ته جگر و از تمام وجود کشید...

غرق عرق، چشم ها را بی تابانه باز کرد. تنش در شیب پایه قطور درخت، کرخت و ناتوان، مچاله شده بود. بدن را کش و قوس داد و به دوسوی کوچه نگاه کرد. کوچه که امتداد یک سوی آن به بیابان های خارج شهر می رسید، خلوت و بی صدا بود. حس تلخی که ادامه رویایش بود، او را از اندیشه مرگ انباشت. اندیشه بی که حالا حس می کرد سال هاست با او زیسته است و چیزی است آشنا با او. از خود پرسید، باز هم چرا اینجایم؟ چرا اینهمه پرسه زنان خیابان ها و کوچه ها را گشته و باز هم آمده ام اینجا؟ اگر بر می گشت به خیابان بالایی، و از آن بل قدیمی که از زیرش آب لجن آلود همراه نفت سیاه در بستری از ریگ و زباله جاری بود، می گذشت و به طرف غرب راه را ادامه می داد، به خانه نزدیک تر می شد.

با اینکه ساعت از چهار بعد از ظهر گذشته بود، آفتاب، در گذار خود به افق غرب، بی پروا نور می پاشید. خود را سنگین سنگین، کرخت و کسل، در پیاده روهای آفتابگیر، به جلو می کشاند. با وجود این، سرما سرمایش می شد. توی دهنش طعم دارو بود. توی هرم گرم بازدمش بوی دارو بود. در پیاده روهای خیابان اصلی شلوغی مخصوص بعد از ظهرها بود.

لجن دنبال یه سکه گشتم. بریدگی هاش برامون به یادگار موندن. این جوی لجن چه کند می گذره....

از کوچه بی به کوچه بی دیگر می پیچید، بی آنکه بداند کجا می رود. توی کوچه های خلوت احساس آرامش می کرد. اما این حس در او دوام نیافت. حسی دیگر جایش را گرفت. کسی دنبالش می آمد. بی اختیار برگشت و به پشت سر نگاه کرد. پیرمردی قوزی را دید که زنبیلی در دست داشت و سر صبر، با قدم های کند و سنگین پیش می آمد. زیر لب، با خود زمزمه می کرد: «گوشت، نخود، لوبیا، حسنی فردا زود بیا... ماست، تخم مرغ، گوشت یخ زده، مرغ یخ زده، عدسی، فردا مرخصی... نون، شکر، پنیر، زهرمار...» او قدم هایش را تندتر کرد. تندتر می رفت تا صدای پیرمرد را نشنود. دل آشوبه داشت. گلویش فشرده می شد. سرگیجه داشت. در هرخانه بی که باز می شد، ناگهان لرزه بی بر اندامش می افتاد و درجا می ایستاد. مکثی می کرد و دوباره راه می افتاد، و تندتر از پیش می راند.

دستمال را از جیب بیرون کشید و عرق صورت را خشک کرد. سعی کرد خودش را به بی خیالی بزند، تا بی تفاوت و بیغ نشان دهد. اما نمی توانست زیر چشمی خانه ها را نیاید. به در هرخانه بی که می رسید پا سست می کرد، از جلو در که می گذشت، قدم ها را تند می کرد. به کوچه بی پهن رسید که دیوارهای دوطرف آن بلندتر از معمول بودند، و از پشت دیوارها نوک درخت ها پیدا بود. دو طرف کوچه پهن چنارهای بلندی، با فاصله از هم، قد بر افراشته بودند. پای چنارها چمن سبز گسترده بود، و بر چمن سایه. نزدیک یکی از چنارها شد و به آن تکیه داد. رنگ پریده و خسته بود. آرام آرام سرخورد و پای درخت وارفت. نرمه باد خنکی که در کوچه می وزید، توی پیراهن گشاد او پیچید، زیر پیراهن خیس از عرق اش راخنک کرد. نفسش جا افتاد و منظم تر شد. پلک هایش سنگین شدند، سنگین و سنگین تر.

یک بار، سییر جزر خود، آب های شط بزرگ زادگاهش به دریا ریختند و باز نگشتند. حالا، دره بی به جامانده بود از گل رس سرخ، طولانی و عمیق، به قرمزی آب شش های ماهیان. از میان این دره گلی می گذشت. با فاصله بی زیاد، در دو سویش، دیواره های آجری و سیمانی موج شکن ها در طول رودخانه ادامه می یافتند. گل رس ترک خورده زیر پاهایش خرد می شد، و نسیمی که گه گاه بر بستر خشک رودخانه می وزید، غبار قرمزشان را به هوا می برد. چقدر راه آمده بود؟ نمی دانست. اما تا آنجا که یادش می آمد روزها و روزها این بستر خشک و گلی که گاهی از لای ترک هایش ساقه بی چولان یا پاپیروس و یا گلی وحشی، زرد، گل بهی، سفید روئیده بود، از زیر پاشنه پا در کرده بود. از درختچه های خر زهره، و ختمی ها و آفتابگردان های درشت، که گله به گله در کناره های بستر گلی روئیده بودند گذشته بود. حالا از دور جنگلی سبزی می زد. هرچه پیش تر می رفت، جنگل بیشتر قد

مدت من رو می پایید، اما وانمود می کرد داره آگهی تسلیت می خونه... رو به حجله عقب عقب قدم برداشت، مکتی کرد و بعد ناگهان شروع کرد به دویدن. چهار راه را با دو عبور کرد، و به خیابانی که به خانه اش می رسید سرزیر شد. در حال دو، نفس نفس می زد و باخودش می گفت، حالا کجا برم که گم کنه... باید به جا برم خونه م رو زیر نظر بگیرم، آگه یارو نیومد برم خونه... چه تبسم زیبایی داشت اون طفل... چه لب های بقاعده ای داشت... هر چه زیبا و خوبه بوی مرگ می ده توی این خاک... هر چه قشنگ و بی گناهه رفتنی به این خاک، نطفه مرگ را درخودش داره....

توی به مغازه خوار و بارفروشی رو به روی خانه چپید. دست هایش را با عجله توی جیب کرد و دنبال پول گشت. صاحب مغازه با او خوش و بش کرد، اما او سرگرم جیب هایش بود. در فکر بود چه بخرد؟ بی اختیار گفت: «آقا به شیر آگه داری، شیر، شیر...» و دستش را با پول به طرف او دراز کرد و همان طور نگه داشت. خوار و بار فروش نگاهی شک آلود به او کرد و شیشه بی شیر به او داد. باخود گفت، نه، اینجا هم نمی شه وایسم. نگاه هاش رو ببین! پر از شکه، پر از تمسخر و بی تفاوتیه، نه، نه... و از خوار و بار فروشی بیرون زد. جلو کافه عرق فروشی رسید، مکتی کرد، فکری بود برود تو و از آنجا خانه را بیاید یا نه. قدمی به طرف در کافه برداشت که ناگهان هیاهویی او را سرجا میخکوب کرد. دو نفر زیر بغل جوان خون آلودی را گرفته و بیرون می آوردند. جوان عربده می کشید، فحش می داد، و چاقو در دست، زور می زد توی کافه برگردد. اما دو نفری که زیر بغل او را گرفته بودند، مانع می شدند. به سرعت از جلو کافه گذشت و دوباره به طرف چهار راه رفت. با چشم های جستجوگر دنبال پارابلوم بدست می گشت. از پیاده رو زد به حاشیه خیابان. هاج و واج به دور و بر نگاه می کرد. چشم هایش فراخ شده بود. پلک هایش از بی خونی سفید شده بودند. مردمکش مثل دو مهره سیاه، میان سفیده پر از موی رگ، ثابت و بی حرکت مانده بودند. به سر چهارراه که رسید، رفت آن دست خیابان و دوباره توی خیابان راه افتاد به طرف پایین. آرام آرام شروع کرد به دویدن، مثل اسب بورتمه می رفت. هیاهویی پشت سرش شنید. رپ رپه پاهایی که دنبالش می آمدند شنید. برگشت، دید عده بی دنبالش می دوند. مرد آراسته بود و پشت سرش لبنیاتی، قلیان کش های قهوه خانه، جوان قوزی زغال اخته فروش با کالسکه اش، خرمهره فروش که منگوله های دستمال سرش تکان تکان می خورد... گوش هایش پر از هواشده بود، صدای زنگی مدام پرده های آن را می لرزاند. سرش از هوی هوی باد و صدای زنگ داشت می ترکید...

پله ها را یکی دو تا بالا رفت، جلو در آپارتماننش با سر به زمین خورد. خون از دهانش روی سیمان سرد پاگرد راه افتاد. چشم هایش هیچ چیز و هیچ جا را نمی دید، مگر سایه لرزان و عظیم یک پارابلوم که روی سرش بر دیوار بود.

دستفروش های تازه واردی درهمه جای آن پراکنده بودند. آدمی چهل ساله، با تیختر و گردنی شق، چند دست کت و شلوار مستعمل، اما تمیز، روی دست انداخته و با آزرده گی آنها را به مردم نشان می داد. پیرمردی که دستمال ابریشمی منگوله داری دور سر و پیشانی بسته بود، سفره چرکینی کف پیاده رو پهن کرده و تسبیح و کارد و خرمهره می فروخت. جوانی قوزی کف کالسکه قراضه بی یک سینی زغال اخته گذاشته بود و توی پیاده رو سرگردان چرخ می زد. کنار جوان قوزی ایستاد و به زغال اخته هایش خیره شد. دست توی جیبش کرد و پول درآورد و به جوان قوزی داد. پاکت قیفی پر از زغال اخته را از دست قوزی گرفت. ناگهان عق زد. خود را لب جوی کنار پیاده رو رساند و دوباره عق زد. پاکت زغال اخته را توی جوی انداخت. از سرمای که به استخوانش می زد لرزش خفیفی در تمام تنش دويد. آهسته زیر لب گفت، خدا یا، کی به پایان می رسه این شب بازرگانی... دوباره که به راه افتاد متوجه شد که تمام طول راه تا اینجا، این جمله را تکرار کرده است. به چهارراهی رسید که خانه اش در خیابان پایین آن بود. سر چهارراه حجله بی چراغانی شده گذاشته بودند. دور تا دور آینه کاری شده حجله، در قاب های سیاه، عکس جوانی بود که بانگاهی تیز به جمعیت نگاه می کرد. به عکس خیره شد. لحظه های طولانی دور حجله آرام آرام می چرخید و به چشم های جوان توی قاب عکس زل می زد. چهره جوان شکل عوض می کرد. به شکل همکلاس ها و آشنایانش در می آمد. چند بار ناگهان شکل خودش را در قاب عکس دید. در جا خشکش زد. زانوانش به رعشه افتاد. رگی زیر زانوانش می پرید. با خود گفت، وقتی که دیوونه پارابلوم بدست موفق بشه، دقیقاً همین طور می شه. یعنی عکس من می ره توی این قاب. مسئله مشکلی نیست. خیلی ساده س. یک عکس را از توی قاب در می آرن، عکس تو را جاش می ذارن... ناگهان نیم دایره چرخید. حس کرده بود کسی مدتی است دارد به او از پشت سر نگاه می کند. مردی با سر و وضعی آراسته، دست ها توی جیب، خونسرد و آرام به عکس حجله نگاه می کرد. به مرد آراسته لحظه بی زل زد، دوباره نیم دایره چرخید و به عکس حجله چشم دوخت. باخود فکر کرد، خیلی خونسرد به عکس نگاه می کنه، ها؟ چرا؟ مثل اینکه دم ویتترین عکس های سینما ایستاده... خیلی خونسرد... مگه می شه به این عکس این جور خونسرد نگاه کرد؟ خیلی هم آراسته است، ها؟ تر و تمیزه، نه؟ دست هاش، دست هاش هم توی جیب هاشه، مگه نه؟ یعنی که توی یکی از جیب هاش پارابلوم رو قايم کرده؟ هان؟ یعنی ممکنه؟ اما با اون سر و وضع آراسته... به آدمی زن و بچه دار می مونه... پس عواطفی، عواطفی دارد برای زندگی و زندگان... و ادامه حیات و... به سرعت برگشت و به مرد نگاه کرد. مرد سر را خم کرده بود و آگهی زیر عکس جوان را می خواند و لب هایش آهسته به هم می خورد. بی تفاوتی و خونسردی مرد، برآشفته اش کرد. باخود گفت، با این خونسردی، آره، آره می تونه آدم بکشه... آره می تونه... و در حالی که رگ زیر زانوانش پرشش بیشتر شده بود، از جلو مرد سرخورد و رفت طرف دیگر حجله، با خود فکر کرد، این

وقتی از نزدیک ویتنام را می بیند می تواند به عمق و دامنه فاجعه، و نیز به ابعاد گسترده ددمنشی های امپریالیست های آمریکایی («متمدن») از نزدیک، البته نه آن طوری که باید و شاید پی برد. شیطان صفتان امپریالیست با بهره گیری از قابلیت، مهارت و دانش هزاران کاوشگر و دانشمند، میدان آزمایش کاملی برای نابودسازی و انهدام همه چیز و قتل عام همه کس را بر پا ساختند.

هرکسی تاکنون از جنگ های معمولی، جنگ های هوایی و یا جنگ روانی چیزهایی شنیده است، اما در ویتنام نوع دیگری از جنگ توسط آمریکایی ها صحنه آرایبی شد: جنگ علمی، الکترونیکی و کاملاً صنعتی شده. حتی مکالمات جنگی نیز دگرگون شده بود. مثلاً اصطلاح «دهانه آتشفشان» برای حفزه های ناشی از بمب های بسیار قوی و مخرب به کار برده می شد. سخن بر سر یک جنگ معمولی با تلفات معمولی، با سلاح های معمولی نیست. بنا به اصطلاح پنتاگون سخن بر سر **Over kill**، یعنی قتل عام، است.

با پیچیده ترین، مخرب ترین و غیر انسانی و غیر اخلاقی ترین (اگر برای امپریالیست ها بتوان انسانیت و اخلاق قائل شد) سلاح ها، جنگ را الکترونیک هدایت می کرد. در دانانگ، یا در سایگون کامپیوترها مقدار بمب یا مواد شیمیایی لازم را که مثلاً روی مدار ۱۷ درجه و یا در منطقه موسوم به «جاده هوشی مین» باید ریخته شود، محاسبه می کردند. برای جلوگیری از استقرار ویت کنگ ها در دور دست ها، مناطقی انتخاب شده بودند، که بنا به ابداع پنتاگون نام «**Free killer zone**»، یعنی مناطق آزاد برای قتل عام، روی آنها گذاشته شده بود.

هرچند آنان نیرومندترین ارتش جهان را در اختیار داشتند، ولی با دشمنی در مصاف بودند که غیر قابل لمس، نامرئی و دست نیافتنی بود. آنان انتظار یک جنگ رو در رو (جنگ جبهه ای) را داشتند، اما جنگ آوران مقابل شان، کشاورزان روز بودند و جنگجویان شب. در پشت هر جنگجو یک کشاورز قرار داشت تا او غذای (هرچند محقرانه) او را تهیه کند، و در پشت هر کشاورز یک رزم آور تا از او حمایت و نگهداری کند. این مبارزان ریز نقش و لاغر اندام که به خوبی سازمان دهی شده، کاملاً منضبط، و بر اثر سال ها کار مخفی چون پولاد آبدیده شده بودند، با کمی برنج پخته فشرده شده و یا با کمی مونیاک (ریشه گیاهی که به جای سیب زمینی مصرف می شود) سدجوع می کردند، و پاپوششان یک صندل از کائوچو بود. در یک کلام، بی چیزان مسلح!

پس از «شخم زدن» شمال با اولین سری بمباران های هوایی، جانسون از برای

یادداشت هایی بر سفر به ویتنام حماسه آفرینی

مقاله حاضر یادداشت هایی است که پس از سفر کوتاهم به ویتنام تهیه کردم. گشت و گذار در کشور حماسه و مقاومت، و ملاحظه شواهدی از جنایات تکان دهنده ای که امپریالیسم یانکی در این کشور انجام داده است، هر انسان شرافتمندی را متأثر می کند. این یادداشت ها مختصر تلاشی است در تصویر کردن مقاومت تاریخی مردم ویتنام و ادای احترامی به کشور هوشی مین و قهرمانان نبردهای آزادی بخش آن بر ضد امپریالیسم.

محمد شاهین

بیست و پنج سال از نبردهای حماسی سی ساله ملت ویتنام با امپریالیست ها گذشت. اکنون ملت قهرمان ویتنام درگیر نبرد دیگری است، نبرد برای از میان بردن آثار دهشتناک و بسیار پردامنه جنایاتی که فرانسه، و بویژه آمریکا، مرتکب شدند و سراسر ویتنام، و نه تنها ویتنام، بلکه سراسر هندوچین را به ویرانی کامل کشانید.

سی سال جنگ، حتی اگر کم ترین خرابی را هم به بار می آورد، کشور را از رشد عادی و معمولی باز می داشت. اما جنگ ویتنام طوفانی از آتش و خون بود، طوفانی که همه چیز را به نابودی کشید. هنوز پس از گذشت بیست و پنج سال، انسان



آرامگاه انقلابی بزرگ رفیق هوشی مین در

مورد استفاده قرار می گرفتند. با بمب ناپالم از صحنه هستی محو شدند. به کارگیری بمب ناپالم برضد انسان ها آثار شومی داشت که هنوز هم ادامه دارد. آثار سرطان ناشی از ناپالم هنوز هم دیده می شود، و کودکان بسیاری هنوز هم ناقص الخلقه زاده می شوند. در سه شهرستان اطراف سایگون، که بیش از هر جای دیگر ناپالم، مواد شیمیایی، مواد آتش زا به کار برده شده بود، ۵۰ درصد زمین های کشاورزی قربانی این ره آورد ابلیسی امپریالیست ها شدند. آنها از یک ملت کوچک، ۴ میلیون نفر، یعنی ده درصد جمعیت آن را کشتند و یا زخمی کردند.

اما این بزرگ ترین قدرت نظامی و مالی سراسر تاریخ، بانام این جنایات ددمنشانه اش چنان شکستی را تحمل کرد که سزاوارش بود. رزم آوران افسانه ای ویتنام در همه جا عرصه را بر متجاوزان جنایتکار تا دندان مسلح، تنگ کردند.

جانسون، که به هر مناسبتی تکرار می کرد که «ویت کنگ ها» آخرین نفس را می کشند، در حمله معروف «تت» چنان سیلی جانانه ای دریافت کرد که داعیه ریاست جمهوری مجدد را از سر بیرون راند. رزم آوران ویتنام در این نمایش غرورآمیز در یک روز، هم زمان، به ۳۷ شهر مهم حمله ور شدند و چندین شهر را متصرف شدند. حتی یک گروه ۱۹ نفری از جنگجویان، سفارت آمریکا را در قلب سایگون به تصرف درآورد و مدت شش ساعت آن را در اشغال خودنگه داشت. شهر «هوئه» تنها پس از یک ماه به تصرف مجدد آمریکایی ها درآمد. ظن این افتخار آمیز این رشادت غرورآمیز در سراسر گیتی پیچید و تحسین احترام آمیز جهانیان را به سوی مردم ویتنام جلب کرد.

اما قهرمانی های مردم ویتنام منحصر به حماسه «تت» نبود. آنان در سراسر دوران جنگ، حماسه ها آفریدند. برای مثال باید از منطقه کوچکی درسی کیلومتری سایگون به نام کوشی، و تونل های مشهور آن، یاد کرد که آرام و قرار را از آدمکشان ربوده بود. این تونل های پیچ در پیچ، که در سه سطح سه متری و شش متری و نه متری قرار داشتند، به طول دویست کیلومتر، فقط با بیلچه حفر شدند و خاک آن با خاک انداز به بیرون حمل گشت. ورودی های آن به خوبی و به سادگی استتار شده بودند و سیستم تهویه آن، چنان طبیعی بود که هیچ کس نمی توانست آن را بیابد. ابعاد راهروهای آن ۶۰ تا ۷۰ سانتی متر عرض و ۹۰ سانتی متر ارتفاع داشت که آمریکایی ها قادر به عبور از آن نبودند. تمام تدابیرشان برای انهدام این تونل ها بی اثر ماند. باجنایتکارانه ترین و وحشیانه ترین عملی که کردند، هیچ گونه موفقیتی به دست نیاوردند. آنان درختان این منطقه را با مواد شیمیایی و آتش زا از بین بردند و به جای آن گیاهی

اتخاذ کلیه تدابیر جنگی از برای «دفاع»!! از کنگره اتا زونی اجازه گرفت. این «تدابیر جنگی» چه بودند که دولت آمریکا توسط جانسون دموکرات و یا توسط جانشین جمهوری خواه او، نیکسون، آن را به کار گرفت؟

یکی از این «تدابیر جنگی» برای «دفاع از آمریکا» مثلاً در سال ۱۹۷۲ و به هنگامی بود که بمباران شمال با موافقت کیسنجر مجدداً از سر گرفته شد، ویرانی چهار هزار روستا و هم چنین شهرهای «تان هوا» و «وینه»، سه هزار مدرسه، پانزده دانشگاه، ۴۹۱ کلیسا و ۳۵۰ پاگودا (معبد بودایی) بود. در دسامبر ۱۹۷۲ شهر هانوی شدیدترین حمله هوایی تمام طول جنگ را تحمل کرد. به مدت ۱۲ روز ۹۰ بمب افکن ب ۵۲ شهر را در هم کوبیدند. در هر حمله حداقل سه هواپیما شرکت می کردند و هر هواپیما قادر بود یک صد و بیست بمب ۵۰۰ کیلویی را حمل کند. یعنی فقط در هر حمله ۱۸۰ تن مواد منفجره بر سر مردم غیر نظامی فروریخته می شد. نه تنها در هانوی، بلکه در هر نقطه دیگری چه در شمال و چه در جنوب، وقتی بمباران منطقه یی در نظر گرفته می شد، در مدت ۲۴ ساعت و در خلال طی ده یورش ۳۶۰۰ بمب بر آن منطقه فرو ریخته می شد.

در طول قرن بیستم هیچ کشوری چنین جنگ انهدام گرانه، بی ترحم و همراه با طوفانی از آتش و بمب ناپالم و مواد شیمیایی و مواد آتش زا به خود ندید.

نزدیک به ۱۳ میلیون تن بمب روی تمامی ویتنام ریخته شد، که ۳ تا ۴ برابر بیشتر از مقدار بمبی است که در تمام طول جنگ دوم جهانی به کار برده شد. به عبارت دیگر، بر سر این کشور کوچک و مردم غیورش معادل ۴۵۰ بمب اتمی که در هیروشیما فرود آمد، ریخته شد. بر اساس برآورد کارشناسان آمریکایی، هنوز نزدیک به ۱۵۰۰۰ تن بمب منفجر نشده باقی مانده است. هنوز هم آثار بیست میلیون حفره بسان دهانه آتش فشان در سرزمین ویتنام بر جای است.

جنایات امپریالیست های یانکی، گسترده تر از آن است که تنها با ذکر عدد دو رقم نمایانده شود. بر اساس برآورد کارشناسان ویتنامی، آمریکایی ها نه تنها در ویتنام، بلکه در لائوس و کامبوج نیز ۷۲ میلیون لیتر مواد شیمیایی به کار بردند. نیمی از آن عبارت بود از یک ماده سمی به نام _____ که از سال ۱۹۶۱ تا سال ۱۹۷۱ نیروی هوایی آمریکا ۴۲ میلیون لیتر از این ماده سمی را بر سر مردم ویتنام فرو ریخت. در ویتنام جنوبی ۱۶ درصد زمین ها به وسیله این ماده که در سر راه خود همه چیز، انسان ها، حیوان ها، گیاهان و درختان را از بین می برد، از هستی تهی شد. بیست هزار هکتار جنگل از بین رفت. تمامی گله های فیل، به دلیل آن که توسط ویت کنگ ها

بردند. نارضایتی در آمریکا فراگیر شده بود.

سرانجام ملت ویتنام پیروزمند و سرافراز از بوته دشوارترین آزمون تاریخ خویش بیرون آمد. با افتخاری که شایسته آن است. و خصم درنده خو و آزر سرافکننده به زانو درآمد.

کاشتند که سریعاً رشد می کرد، قدمی کشید و خشک می شد، و با یک جرقه منطقه وسیعی به آتش کشیده می شد. این گیاه «علف شیطانی آمریکایی» نام گرفت. حمله با تانک ها، بمباران های هوایی، به کارگیری سگ های گله آلمانی، به کار بردن گازهای سمی و خلاصه همه «تدابیری» که به کار گرفته شد، نتیجه بی را که انتظار می رفت به بار نیاورد. رزم آوران کوشی، که با ابتدایی ترین وسایل برگرفته از بمب های منفجر نشده، مین می ساختند، و سراسر منطقه را با آن می پوشاندند، و یا تله های استتار شده با تراشه های بامبو و نظایر آن می ساختند. به مدت ده سال، عرصه را بر متجاوزان آمریکایی، تنگ کردند، به هراسشان انداختند و خواب از چشمشان ربودند. در این تونل ها همه چیز بود، از آشپزخانه گرفته تا بیمارستان برای عمل جراحی، از محل های استراحت گرفته تا سالن های تجمع و مراکز فرماندهی. چه نوعی و رشادتی!

برای اجرای فجایع دهشتناک خویش، امپریالیست ها از سال ۱۹۵۴ تا سال ۱۹۷۵، مبلغ ۱۵ میلیارد دلار به طور مستقیم و دو برابر آن را به طور غیرمستقیم، هزینه کردند. تلفات آمریکایی ها بر اساس منابع رسمی خودشان ۵۸۱۳۸ کشته یا ناپدید و ۳۱۳۶۱۳ زخمی بوده است. مقاومت یکپارچه و قهرمانی های افسانه ای مردم ویتنام، خصم را به جنون کشاند. آنها دیوانه وار به هر جنایتی دست می زدند. در دهکده «محالای» گروهی از سربازان آمریکایی به فرماندهی یک گروه بان که از رویارویی با حریف، درمانده و مستاصل شده بودند، وحشیانه و با قساوت قلب، همه، حتی کودکان را به رگبار بستند. یا وقتی که دیگر از به حرف آوردن حریف با تمام وسایلی که به کار می بردند، مایوس می شدند، آنها را سوار هلیکوپتر می کردند. «بازجویی» در آسمان صورت می گرفت، و چون رزمنده ویتنامی «حرف» نمی زد، از هلیکوپتر به زمین فرو افکنده می شد!

مقاومت افتخارآمیز و دلیرانه مردم ویتنام با همدردی و پشتیبانی معنوی همه جانبه جهانیان همراه بود. هیچ انسان شریفی در جهان نبود که نگران سرنوشت ملت ویتنام نبوده باشد. اثر جنگ در میان آمریکاییان نیز چشمگیر بود. از یک سوناکامی سربازان در جنگ، سرخوردگی توصیف ناپذیر آنها در رویارویی با «دشمن» نامرئی و دریافت بیهودگی جنگ، سبب رواج اعتیاد به مواد مخدر در حدی بسیار وسیع در میان آنان شد. از سوی دیگر وجدان مردم آمریکا شروع به بیدار شدن کرد. مقاومت در آمریکا نیز آغاز شد و گسترش یافت. به خصوص جوانان، برگ احضار به ارتش را پاره می کردند، در تظاهرات خیابانی شرکت می کردند و یا به خارج پناه می